

دیالکتیک دستگامند: هیاهو برای هیچ؟ / کمال خسروی

/ نقد نئوری «سرمایه‌داری ناب» و «دیالکتیک سرمایه» — بخش نخست: اونی و سکین /

(برای مطالعه‌ی نسخه‌ی پی‌دی‌اف مقاله [Naghd Uno Sekine-03052016-KK \(1\)](#) را کلیک کنید)

اصطلاح «دیالکتیک دستگامند»، از یک سو، بداهتی بلاواسطه ندارد. لازمه‌ی چنین بداهتی این می‌بود که خواننده یا شنونده در رویارویی با آن هم تصور کمابیش روشنی از «دیالکتیک» داشته باشد و هم، یا بداند یا فرض بگیرد، چیزی به‌مثابه‌ی دیالکتیک آشفته یا به‌هم‌ریخته و یا به هر حال به نوعی نادرستگامند نیز وجود دارد. اصطلاح «دیالکتیک دستگامند»، از سوی دیگر، می‌تواند بداهتی بی‌واسطه، اما **ناخواسته** داشته باشد. آن‌ها که با مباحث مارکسیستی آشنایند می‌توانند «دیالکتیک دستگامند» را همان «ماتریالیسم دیالکتیک» دیرپای سنتی بدانند، زیرا نه در انتسابش به دیالکتیک گمانی هست و نه در مدعای دستگامندیش در همه‌ی حوزه‌های اندیشه، طبیعت و تاریخ؛ اما از آنجاکه مراد از «دیالکتیک دستگامند»، نه آن است و نه این، از آن‌رو که استفاده‌های گاه‌تورمی از این ترکیب دو واژه‌ای چیزی را روشن نمی‌کند یا ناخواسته تیره‌وتار می‌کند و سرانجام چون بنای کارمان در این نوشتار نقد چیزی است که بدین نام نامیده می‌شود، ناگزیریم در آغاز کار دست کم تا حدودی روشن کنیم که منظور از این اصطلاح چیست؛ و دشواری دقیقاً در همین جاست.

می‌توان به نحوی توصیفی و با اندکی تسامح گفت که اصطلاح «دیالکتیک دستگامند» برای نامیدن حوزه‌ی بحثی به کار می‌رود که بر اساس رساله‌ی یک اقتصاددان ژاپنی بنام کوزو اونی (Kuzo Uno) در سال‌های بعد از جنگ جهانی دوم و پیگیری و شرح و بسط آن توسط متفکر و اقتصاددان ژاپنی دیگری بنام توماس سکین (Thomas Sekine) که شاگرد اونی است، پای گرفته و از سوی استادانی آمریکایی و اروپایی مانند رابرت آلبریتون، کریستوفر آرتور، تونی اسمیت، فرد موزلی (Fred Moseley)، پاتریک مورای (Patrick Murray) و یکی دو نفر دیگر در سی و چهار سال اخیر دنبال شده است.^(۱)

چنین توصیفی برای کسانی که لب‌این نام‌ها و با این پیشینه‌ی آشنایی ندارند، روشنایی تعیین‌کننده‌ای پدید نمی‌آورد و دست بالا سرنخ‌هایی برای جستجو به دست می‌دهد؛ بنابراین چاره‌ای نیست جز این که بکوشیم از حوزه‌ی اطلاق این اصطلاح و قلمرو موضوعش طرح یا چارچوبی دیسه‌نمایانه، هرچند در خطوط عمده و نه با دقت ارائه دهیم.

«دیالکتیک دستگامند»، اگرچه سند نخستینش یعنی رساله‌ی اونی در متن مشاجرات مارکسیست‌های ژاپنی نوشته شده است، بسته به آغازهایش و به تناسب دیدگاه این یا آن نویسنده‌ای که در این گرایش جای می‌گیرد یا به آن منتسب می‌شود، در چارچوب اندیشه‌ی مارکسی و در گفتمان مارکسیستی **قرار ندارد**. چنین قصد و هدفی هم نه داشته و نه دارد. تماماً، در گفتمان **نقد** اقتصاد سیاسی هم نیست. این نکته‌ای کلیدی است که به آن به تفصیل خواهیم پرداخت. «دیالکتیک دستگامند» را حتی نمی‌توان یکسره بحثی درباره‌ی روش مارکس یا حتی روش مارکس در سراسر *کاپیتال*،

یا حتی فقط جلد یکم دانست، اگرچه بسیاری از بحث‌های درون این گرایش به نحوی به روش مارکس یا بهتر است بگوییم روش مارکس در بازنمایی و نه در پژوهش، می‌پردازند. (۲) «دیالکتیک دستگاهمند» در آغازها و ریشه‌هایش تلاشی است برای ارائه‌ی یک تئوری از اقتصاد سیاسی یا اقتصاد بورژوایی که موفقیت و «علمیت» در چنین کاری را زمانی میسر می‌داند که چنین تئوری‌ای منظومه‌ای از دستگاه مقولاتی باشد که در شیوه‌ی پیدایش و قالب‌پذیری‌شان و در چندوچون به هم پیوند یافتنشان و سرانجام در ساختمان نهایی‌شان همانند یا متناظر باشند با شیوه‌ی پیدایش، قالب‌پذیری، پیوندیافتگی و سامانه‌ی منطق هگل. از منظر این آغازها که بن‌گیریم، آنگاه مارکس و کاپیتال و عمدتاً جلد یکم از این رو مورد التفات و علاقه و انتقاد «دیالکتیک دستگاهمند» قرار می‌گیرند، چون تلاشی **ناموفق** برای طرح چنین تئوری‌ای هستند. ادعای توماس سکین در نخستین صفحه از مانیفست «دیالکتیک دستگاهمند» این است که «دیالکتیک سرمایه صورت‌بندی دستگاهمند تئوری اقتصادی مارکسی است»، قصدش پالوده کردن این تئوری از استنتاجات و بی‌دقتی‌های منطقی و «کامل کردن تئوری اقتصاد مارکسی» است، «به همان نحوی که **منطق** هگل فلسفه‌ی زمانه‌اش را کامل کرد.» (۳)

سنگ بزرگ علامت نزدن است؟ ببینیم.

از آنجاکه تنوع مباحثی که از سوی این گرایش در ده‌ها کتاب و مقاله و هزاران صفحه طرح شده‌اند کم نیست، بهتر دیدم نقد خود را دست کم به دو بخش تقسیم کنم. نخست بخشی که به آغازها و ریشه‌ها می‌پردازد، یعنی دیدگاه‌های اونو و سکین و دوم بخشی که به دیدگاه‌های «پیروان» و معاصران مربوط است و در نهایت تصویری کامل‌تر از این گرایش ارائه خواهد داد.

دیدگاه توماس سکین، اگرچه در دو جلد کتاب اصلی‌اش و در کتاب‌ها و مقالات و مشاجرات قلمی‌اش اغلب شامل مطالبی تکراری، گاه در حد دوباره‌گویی و دوباره‌نویسی است، با این حال موضوعات بسیاری را از مباحث اقتصادی گرفته تا مباحث «فلسفی»، روش‌شناختی و حتی شناخت‌شناسی در برمی‌گیرد و پرداختن به همه‌ی آن‌ها، نه ممکن و نه ضروری است. سکین کار اونو را «شاهکاری از دیالکتیک» می‌داند، «ولو اینکه او حتی یک بار هم از واژه‌ی دیالکتیک استفاده نکرده است» (۴). به نظر من، با اینکه سکین تئوری اونو و خود را «دیالکتیک سرمایه» می‌نامد و در آثار خود صدها بار از واژه‌ی «دیالکتیک» استفاده کرده است، تئوری او، به رغم محبوبیتش در برخی محافل دانشگاهی، به لحاظ استدلالی ناستوار، به لحاظ دستگاهمندی به مراتب آشفته، در عطفش به مارکس کج‌فهمانه و «لجوجانه» و به لحاظ شناخت‌شناسی بسیار مبتدی، ناشیانه و التقاطی است. از دید من کل گفتمان «دیالکتیک دستگاهمند» تا آنجا که کلنجاری است در زدودن همه‌ی آن ناستواری‌ها در استدلال، آن آشفتگی‌ها در ساخت و بافت، آن کج روی‌ها در مارکس‌شناسی و آن سست‌مایگی‌ها در شناخت‌شناسی، کماکان تلاشی است شایسته‌ی بازبینی و نقد.

در جریان مطالعاتم درباره‌ی این گرایش بارها در برابر این پرسش قرار می‌گرفتم که آیا نتیجه‌ی این مطالعات و نقد این دیدگاه ارزش ارائه به دیگران را دارد، یا اینکه باید به عنوان گامی ضروری در تسویه‌حساب با روند اندیشه‌ی خود تلقی و

بایگانی شود. سرانجام سه انگیزه مرا به ارائه ی آن‌ها متقاعد کرد: یکی، برانگیختن و یاری رساندن به بحث های شناخت‌شناسانه نزد مارکس و در مارکسیسم و برجسته کردن آمیختگی ویژه ی «عینیت علمی» و ستیزه‌جویی انقلابی در کار مارکس و در تئوری و پراتیک مارکسیسم؛ دوم، برانگیختن و مداخله در بحث های مربوط به کار مجرد و وجوه مشخصه ی سرمایه‌داری که خود در خدمت بحث در حوزه ی سوسیالیسم ارزشمند خواهند بود (۵)؛ و سوم، ارائه ی نمونه‌هایی که شاید بتوانند تشویقی باشند برای اندیشیدن مستقل درباره ی زمینه‌ها، جایگاه و ارزش *کاپیتال* مارکس؛ و برای پرهیز از تکرارگویی‌های طوطی‌وار و پنهان‌شدن پشت عبارت‌پردازی‌های خوش‌نما و بی‌معنا. از میان همه ی آنچه اونو و به‌ویژه سکین به آن پرداخته‌اند، من سه محور را برگزیده‌ام که هم ستون‌های دستگاه تئوریک اونو - سکین را می‌سازند و بنابراین می‌توانند بهترین و منصفانه‌ترین آماج نقد باشند و هم حوزه‌هایی هستند که مباحث متنوع مطرح از سوی «پیروان» و معاصران در گرایش «دیالکتیک دستگامند» را می‌توان در آن‌ها گنجانده، دوری و نزدیکی‌شان را با تئوری آغازین اونو - سکین، سنجید، با یکدیگر رودررو نهاد و به این ترتیب نقد و بررسی کرد. در پایان سیاهه‌ای فهرست‌وار از برخی مباحث دیگری که در این سه محور اشاره نشده‌اند، ارائه خواهیم داد، با این امید که آن‌ها نیز، در صورت لزوم زمینه‌هایی برای نقدهای آتی دیگران باشند. آنچه از این پس تحت عنوان «دیالکتیک سرمایه» از آن یاد می‌کنم، نامی است که سکین بر تئوری خود نهاده و منظور دیالکتیک سرمایه به معنای مارکسی و مارکسیستی اش نیست.

محور نخست: ساختمان تئوریک «دیالکتیک سرمایه»

در بحث‌هایی پیرامون محور نخست قصد دارم در آغاز معرفی بسیار کوتاهی از آنچه اونو «تئوری سرمایه داری ناب» یا سکین «دیالکتیک سرمایه» می‌نامد، ارائه دهم و سپس به معاینه ی شالوده‌ها، استدلال‌ها و نتایج آن‌ها بپردازم. در همین بحث‌ها روشن خواهیم کرد که چه از زاویه ی توالی و ترتب مقولات و مفاهیم و چه به لحاظ محتوایی که ارائه شده است، همانندی‌ها با کار مارکس، عمدتاً با *کاپیتال*، تفاوت‌های عریان خواسته و ناخواسته با *کاپیتال* و تناقض آن‌ها با *کاپیتال*، هم به لحاظ منطق و هم استدلال، چیست‌اند؛ و سپس به نقد آن‌ها خواهیم پرداخت.

اثر دوجلدی اونو تحت عنوان «اصول اقتصاد سیاسی» را سکین در رساله ی کوتاه‌تری تلخیص و از زبان ژاپنی به انگلیسی ترجمه کرده است. به این نوشته که در سال ۱۹۸۰ تحت عنوان «اصول اقتصاد سیاسی. تئوری یک جامعه ی سرمایه داری ناب» منتشر شده، سکین تفسیر و تأویلی افزوده است، نوشته شده به سال ۱۹۷۷، تحت عنوان «رساله ای پیرامون دیالکتیک سرمایه اونیوی». آن متن فشرده از اونو و این تفسیر سکین درواقع منبع اصلی و اساسی ترین دستگاه مفاهیم و مقولاتی است که «تئوری ناب» (به روایت اونیوی) یا «دیالکتیک سرمایه» (به روایت سکینی) را می‌سازند و شالوده، منشأ و نقطه ی عزیمت گفتمان «دیالکتیک دستگامند» هستند.

بآنکه سکین مضامین این تفسیر کوتاه خود را پس از آن در اثری دوجلدی تحت عنوان «طرحی برای دیالکتیک سرمایه» به تفصیل شرح داده است (۶) و در مقالات و مشاجرات قلمی بسیاری که برخی از آن‌ها به همراه یک مقاله ی تازه از او به کوشش «جان بل» تحت عنوان «به‌سوی نقدی از اقتصاد بورژوایی» جمع‌آوری شده‌اند (۷)، از آن‌ها دفاع کرده است — ما به همه ی آن‌ها خواهیم پرداخت — اما مایه ی اصلی این گفتمان را در همین دو نوشته ی کوتاه می‌توان یافت؛ بنابراین،

در نخستین گام خالی از فایده نیست — هرچند به قیمت ملال آورشدن برای دانشوران آشنا با این امور — ساختمان اصلی تئوری اونو را که نقطه‌ی رجوع بحث‌ها و نقدهای ماست، فهرست‌وار در اینجا بیاوریم. هر چه باشد این تئوری، همانی است که از دید سکین و گفتمان «دیالکتیک دستگامند»، اثری درخشان و نبوغ‌آمیز است که باید آن را به مثابه‌ی بدیلی برای *کاپیتال* مارکس و به‌مثابه‌ی پالوده‌کننده‌ی همه‌ی خطاهای محتوایی، روش شناختی و منطقی مارکس، به ویژه در *کاپیتال* تلقی کرد. کار اونو، این شاهکار درخشان دیالکتیک از دید سکین، همانی است که مارکس می‌خواست و نتوانست. (۸)

اثر اونو و بر اساس آن تئوری سکین یا آنچه او «دیالکتیک سرمایه» می‌نامد، ساختمانی است سه‌بخشی که هر بخش آن یک آموزه نامیده شده است. آموزه‌ی گردش، آموزه‌ی تولید و آموزه‌ی توزیع. این بخش‌ها به لحاظ حجم تقریباً با هم برابرند. در کتاب دوجلدی سکین، جلد اول به آموزه‌ی گردش و آموزه‌ی تولید و جلد دوم به آموزه‌ی توزیع اختصاص داده شده است. اشاره‌ام به حجم این بخش‌ها به‌واسطه‌ی مقایسه‌ای است که با سه جلد *کاپیتال* خواهیم کرد. تقریباً به نحوی دیسه‌وار این ساختمان سه‌بخشی در اجزاء هر بخش حفظ شده است. همان‌طور که گفتم نگاهی به فهرست این آموزه‌ها برای دانستن آن که مقولات و موضوعات به چه ترتیبی و در چه آموزه‌ای طرح می‌شوند، ضروری است.

۱. I. آموزه‌ی گردش:

الف) کالا

ب) پول

ج) سرمایه

۱. II. آموزه‌ی تولید؛

الف) پروسه تولید:

1- پروسه‌ی کار و تولید

2- پروسه‌ی شکل‌گیری و افزایش ارزش

3- توسعه‌ی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری

ب) پروسه‌ی گردش سرمایه:

1- بازتولید ساده

2- بازتولید گسترده

3- پروسه‌ی بازتولید کل سرمایه‌ی اجتماعی

III. آموزه‌ی توزیع؛

الف) سود:

1- شکل‌گیری نرخ متوسط سود. تبدیل ارزش‌ها به قیمت‌های تولید

2- قیمت بازار و عرضه و تقاضا، سود اضافی

3- گرایش نزولی نرخ سود

ب) رانت

ج) بهره:

1- سرمایه‌ی استقرای و بانکی

2- سرمایه‌ی تجاری و سود آن

3- سرمایه‌ی بهره‌آور.

برای خوانندگانی که با مباحث سه جلد *کاپیتال مارکس* و تقسیم بندی اش در این سه جلد آشنايند، همانندی ها و تفاوت‌های مباحث و به‌ویژه توالی مقولات، حتی در همین نگاه نخست آشکار می‌شود. موضوع اصلی بحث ما در محور نخست هم همین است. همان‌طور که دیده می‌شود و این یکی از ممیزه ها و ستون های «تئوری ناب» و «دیالکتیک سرمایه» است، ساختمان تئوری «دیالکتیک دستگاهمند» با مقوله و مبحث گردش آغاز می‌کند و یکی از حوزه‌های اصلی بحث‌ها و مشاجرات گفتمان «دیالکتیک دستگاهمند»، چه بین «پیروان» و چه بلمخالفان همین نکته است. آغاز کردن با «گردش»، یا به‌اصطلاح با «استنتاج افقی» ارزش از اکسپرسیون ارزشی کالاها، سرشت‌نشان «دیالکتیک دستگاهمند» است و پیش از آن‌ها و در کنار آن‌ها در دیدگاه‌های بسیار جدی و مهم دیگر (روبین، آلمانی ها : بک هاوس (Bachhaus) ، رایشلت (Reichelt) و دیگران) به تفصیل بحث شده است. ویژگی برجسته‌ی «دیالکتیک دستگاهمند» صرف‌نظر کردن

«لجوجانه» از آن چیزی است که به اصطلاح «استنتاج عمودی» ارزش نامیده شده که به تفصیل به آن خواهیم پرداخت . افزون بر این، از دید اونیو- سکین، مارکس نیز از آموزه‌ی گردش آغاز کرده است، تنها به شیوه‌ای به هم ریخته، ناپیگیر و اندکی خجولانه.

همین جا می‌توان به تناظری بین سه آموزه‌ی «تئوری ناب» و سه جلد *کاپیتال*، فارغ از توالی مقولات درون این بخش‌بندی‌ها، اشاره کرد. به نظر من:

— همان سه چهار صفحه‌ی آغازین *کاپیتال* جلد یکم تا آنجا که مارکس «ارزش» را استنتاج کرده است، متناظر است با آموزه‌ی گردش.

— تمام بقیه‌ی هشت صد - نهصد صفحه‌ی جلد یکم *کاپیتال* به‌علاوه‌ی پانصد - ششصد صفحه‌ی جلد دوم *کاپیتال* متناظر است با آموزه‌ی تولید.

— جلد سوم *کاپیتال* متناظر است با آموزه‌ی توزیع.

برقراری این تناظر به هیچ‌روی غیرمنصفانه یا کنایه‌آمیز نیست. اولاً اونیو و سکین خود را معتقد به حفظ ساختمان کار مارکس نمی‌دانند، بلکه برعکس آن را نادرست تلقی می‌کنند. ثانیاً درست عین این تناظر را آرتور هم قبول دارد، تنها با قید این اعتراض که چرا مارکس بعد از سه صفحه به ارزش «شیرجه» زده است. (۹) و سکین خود با اندکی تغییر آن را صریحاً طرح می‌کند. از نظر او، دو فصل اول *کاپیتال* جلد یکم، تقریباً پنجاه - شصت صفحه‌ی اول، متناظرند با آموزه‌ی گردش و بقیه‌اش همان است که در بالا آمد. (۱۰)

ویژگی «دیالکتیک سرمایه» البته ترتیب و توالی مقولات و تفاوت این بخش‌بندی‌ها با بخش‌بندی‌ها در کار مارکس نیست، بلکه این ترتیب خود معلول و نتیجه‌ی اصل مهم‌تری است؛ و آن دیالکتیک سرمایه است. بنا به این دیدگاه یک تئوری درباره‌ی سرمایه‌داری ناب تنها و منحصرأ می‌تواند منطبق و مبتنی بر یک منطق دیالکتیکی باشد، منطقی که با نهایت صلبیت و بدون هرگونه انحرافی و تنها و منحصرأ با اتکا به روابط و تضاد مقولات با یکدیگر توالی و ترتیب آن‌ها را روشن می‌کند. (۱۱) (اینکه این منطق دیالکتیکی، همان دیالکتیک هگل است که در کتاب «منطق» آمده است، اینکه دیالکتیک در آن به چه معنی است و اینکه این شمایسم موجب چه مصیبت‌ها، پریشان‌گویی‌ها و ناپیگیری‌های استدلالی در کار سکین است، موضوعی است که در محور دوم این نوشته به آن خواهیم پرداخت.) برای آغاز کار عجالتاً همین‌قدر کافی است که بدانیم دیالکتیکی که «دیالکتیک دستگامند» بر آن استوار است، برداشتی است از دیالکتیک هگل، مبنی بر اینکه شناخت، یا بهتر است بگوییم فرآیند بازنمایی امر شناخت، از ساده‌ترین، بسیط‌ترین و انتزاعی‌ترین مقولات آغاز می‌کند و با افزودن تعینات کمتر انتزاعی و بیشتر مشخص درنهایت به سوی ارائه‌ی تصویری انضمامی می‌رود که با بر هم نهادن این تعینات، تصویری مشخص است. مشخصی، اما کماکان در اندیشه و نه در واقعیت (امپریک). موتور حرکت، تضاد است و بازیگرانش همان سه‌گانه‌ی آشنای تز، آنتی‌تز، سنتز. اینکه ترتیب و توالی‌ای که بر این اساس استوار است می‌تواند در دسره‌های استدلالی جدی به وجود آورد، از دید اونیو پنهان نیست، اما به نظر او «در یک تئوری ناب از سرمایه داری این کار اجتناب‌ناپذیر است.» (۱۲)

من شیوه ی کاربست ویژه ی دیالکتیک نزد مارکس و رویکردش به سطوح تجرید را، همچنین «توازی» و همگامی دو فرآیند بازنمایی را، یکی از مجرد به مشخص و دیگری از روابط درونی به سوی انتزاعات پیکریافته‌ای که خود را چون امری مشخص و آشنا می‌نمایانند، در نوشته‌ی «[دیالکتیک پنهان‌شدن پشتِ عریانی](#)» به تفصیل مورد بحث و بررسی قرار داده‌ام و قصد دوباره گویی استدلالات آن را در اینجا ندارم؛ اما در سراسر نوشته‌ی حاضر به آن مقاله تکیه و استناد می‌کنم و خواندن آن را، هم برای آشنا شدن با دیدگاه‌های من درباره‌ی دیالکتیک مارکس و هم برای فهم بهتر نقد «دیالکتیک دستگامند» مفید می‌دانم.

آموزه‌ی گردش و کار مجرد

ما راه را از آنجا که اونی و سکین مایل‌اند آغاز می‌کنیم، همانا از سپهر گردش تا در سرگردانی های خود در کوره راه‌ها، بی‌راهه‌ها، بُزروها و کوچه‌های بن‌بست که گاه با شکوه‌ها و اعترافاتِ خودِ قافله‌سالاران نیز همراه است، شایستگی اش را بسنجیم.

یک محصول، وقتی قرار نباشد با محصول دیگری معاوضه شود و تولیدکننده‌اش آن را فقط برای مصرف خودش تولید کرده است، فقط یک ویژگی دارد. فایده‌اش. قابل مصرف بودنش برای تولیدکننده‌اش؛ اما اگر قرار باشد این محصول محصول دیگری مبادله و معاوضه شود باید یک ویژگی دیگر هم داشته باشد تا طرفین مبادله بر سر آن به توافق برسند. این ویژگی دوم، کماکان می‌تواند همان ویژگی اول باشد، یعنی فایده‌اش. این بار نه (فقط) برای دارنده‌اش، بلکه برای طرف مبادله (نیز)؛ یعنی چه مقدار از چه چیز که در اختیار یک سر مبادله است با چه مقدار از چه چیز که در اختیار سر دیگر است، رضایت آن‌ها را برای معاوضه تأمین می‌کند تا به توافق برسند. اینجا، به نحوی آشکار شالوده ی مبادله، تصمیمی اراده‌مندانه و آگاهانه (سوبژکتیو) است. مبادله‌کننده انتظاری از مبادله دارد که برآورده می‌شود. خواهیم دید که همین تصویر نسبتاً ساده و ابتدایی که آشکارا فراتاریخی است و خود را به مبادله در هیچ دوره‌ی معین یا ساخت و بافت معینی از روابط اجتماعی محدود نمی‌کند، سنگ بنای «دیالکتیک دستگامند» است، هم در نقطه ی عزیمتش و هم در پیشرفته‌ترین و پیچیده‌ترین استدلال‌اتش: چشم اسفندیاری که برایش سرنوشت‌ساز خواهد بود.

اما از آنجا که موضوع بررسی «دیالکتیک سرمایه» جامعه‌ی سرمایه‌داری است، آن هم نوع ناب و بری از آرایش‌های ماقبل و مابعد سرمایه‌داری و پلشتی‌های واقعیت تاریخی، می‌توانیم بپذیریم که ما درباره‌ی جامعه‌ای حرف می‌زنیم که اصل حاکم و بلامنازع مبادله‌ی محصولات این است که تولیدکننده‌ی محصول با مصرف‌کننده‌ی آن رابطه‌ی مستقیمی ندارد؛ بنابراین توافقشان برای مبادله‌ی محصولات با یکدیگر نمی‌تواند فقط سودمندی‌شان از نگاهی سوبژکتیو باشد. از همین رو محصول باید دارای خاصیت دیگری هم باشد که از فایده‌اش مستقل است؛ خاصیتی که کمی است و به‌طور عینی با همان خاصیت در همه‌ی محصولات دیگر قیاس‌پذیر است.

«دیالکتیک سرمایه»ی اونی - سکینی هم از کالا آغاز می‌کند، محصولی که هم‌ارزش مصرفی دارد و هم همان خاصیتی را داراست که امکان مبادله‌پذیری‌اش را فراهم می‌کند و نامش ارزش یا ارزش مبادله است. از این دیدگاه، دقیقاً در تضاد بین

همین ارزش و ارزش مصرفی است که اودیسه‌ی دیالکتیک سرمایه، سفر ماجراجویانه‌اش در دریا‌های گردش، تولید و توزیع آغاز می‌شود و با گذشتن از گرداب‌های هولناک پول و سرمایه و سود و اجاره نهایتاً به بهره می‌رسد. این قصه‌ای است که — به اعتبار سکین — سرمایه خود برای ما روایت می‌کند و کار ما فقط گوش فرادادن به آن است.

بنابراین دیدگاه اونیو - سکین می‌پذیرد که کالاها برای اینکه بتوانند با یکدیگر معاوضه شوند باید دارای خاصیتی کمی، «عینی»، مستقل از ارزش مصرفی و قابل اندازه‌گیری باشند. همان «شیئیت شبح‌واری» که مارکس نامش را **ارزش نهاده** است. دیدگاه «دیالکتیک دستگاهمند» به ضرورت وجود چنین «عینیتی اجتماعی» بی‌گمان اعتراف دارد، اما باینکه، اینجا، در این مرحله و مرتبه از تجرید، بپرسد این خاصیت «چیست»، مخالفتی سرسختانه و ظاهراً «لجوجانه» دارد؛ زیرا واژه‌ی «چیست؟» یا پرسش «چه هست؟»، پرسش از «چیستی»، «چه هستی»، «ماهیت» یا **جوهر** است؛ اما سکین و دیدگاه غالب در «دیالکتیک دستگاهمند» اصرار دارد که ما در اینجا به هیچ‌وجه نباید درباره‌ی **جوهر ارزش** سخن بگوییم.

بدیهی است که از این دیدگاه، ارزش جوهری دارد و آن جوهر کار مجرد است، اما اشاره به آن در اینجا، برای تکوین دیالکتیکی مقولات ناب تئوری ناب سرمایه‌داری ناب، تابو است. این کار را باید در آموزه‌ی تولید کرد. خواهیم دید. اگر قرار باشد برای شیوه‌ی رویکرد اونیو - سکین و تقریباً بقیه‌ی پیروان «دیالکتیک دستگاهمند» به ارزش و صرف نظر کردن از اتکای ارزش به جوهر ارزش، یعنی کار مجرد، تمثیلی ارائه کنیم، هرچند این تمثیل هم مانند هر تمثیل دیگری ساده‌سازی‌ها و بی‌دقتی‌های خود را دارد، مقایسه با اشیاء و وزن آن‌ها بهترین نمونه است. یکی از صفات فیزیکی اشیاء این است که هر یک **وزنی** دارند، یعنی در مقایسه‌ی با یکدیگر یکی سبک‌تر یا سنگین‌تر یا هم‌وزن با دیگری یا دیگر اشیاء است. «**علت**» (این صفت فیزیکی، نیروی جاذبه و برای اشیاء در حوزه‌ی جاذبه‌ی کره‌ی زمین، **عمدتاً** نیروی جاذبه ی زمین است. این وزن نیز، با فاصله‌ی شیء از کره‌ی زمین رابطه‌ی معکوس دارد، یعنی هر چه شیء از زمین دورتر شود، «وزن» کمتری دارد و اگر آن قدر دور شود که از حوزه‌ی جاذبه‌ی زمین بیرون برود، دیگر «وزنی» ندارد. (دقت فیزیکی این مثال عجالتاً موردنظر نیست و اینکه اگر همان شیء در حوزه‌ی جاذبه‌ی جرم دیگری قرار گیرد، یا به واسطه‌ی رابطه‌ی جرمش با جرم‌های دیگر، بازهم «وزن» دارد، بدیهی است.) وانگهی من اشاره به این دور شدن را و «بی‌وزن» شدن را عامدانه می‌آورم که نشان دهم — اگر در اینجا «وزن» و «ارزش» با هم مشابه شده‌اند — شرایطی هم ممکن است که شیء «وزن» (کالایی، ارزش) نداشته باشد، آن‌هم وقتی که از حوزه‌ی جاذبه‌ی زمین (سرمایه‌داری) بیرون رفته باشد.

رویکرد اونیو - سکین، بر اساس این تمثیل، چنین است که اینکه «علت» وزن اشیاء نیروی جاذبه ی زمین است، در آغاز برای ما کاملاً بی‌اهمیت است. همین که بدانیم که اشیاء چیزی دارند بنام وزن که ما در مقایسه شان با یکدیگر **مشاهده** می‌کنیم، کافی است. بعضی چیزها سنگین‌تر یا سبک‌تر یا هم‌وزن با چیزهای دیگرند. همین کافی است. بعداً، در آموزه‌ی تولید، وقتی می‌خواهیم این اشیاء را تولید کنیم، این پرسش طرح خواهد شد که برای تولید چیز سبک‌تر یا سنگین‌تر، چه کار باید کرد؟ به عبارت دیگر، در آموزه‌ی تولید به سراغ کار مجرد می‌رویم.

درست به همین دلیل «دیالکتیک سرمایه» که نقطه‌ی عزیمتش کالاست و موتور دیالکتیکش تضاد بین ارزش و ارزش مصرف است، کلامی از صفت دوگانه‌ی کاری که در کالا نهفته است، کار مشخص و کار مجرد، بر زبان نمی‌آورد. صفات مشخص و مجرد کالا، در اینجا و در این مرتبه، صفاتی خداداده‌اند و همچون اسم اعظم، بر زبان رانندشان مجاز نیست.

نادیده نباید گرفت که مارکس بزرگ‌ترین و بهترین کشف خود را همین کشف صفات دوگانه‌ی کاری می‌داند که در کالا نهفته است؛ و این نکته را در نگاه به روایت‌های سطحی و غیرانتقادی به رابطه‌ی دیالکتیک دستگاهمند با اندیشه‌ی مارکس و مارکسیسم نباید از نظر دور داشت.

اگر دلیلی نداشتیم که با روش و شیوه‌ی رویکرد مارکس با این موضوع مخالف باشیم و مثلاً به شمایسمی فلج‌کننده که به پیروی تبعیدی از منطق هگل سوگند خورده است، پایبند نبودیم، در این مرحله دشواری چندانی نداشتیم. اگر کالا را ارزش می‌دانستیم، ارزش را عینیت اجتماعی شیخ‌وار کالا تلقی می‌کردیم، جوهر ارزش را کار مجرد و شکل ارزش را ارزش مبادله می‌دانستیم، در آن صورت سرشت یا صفتی عینی داشتیم که کمی، قابل اندازه‌گیری و قابل مقایسه بود. مارکس در همان چاپ نخست *کاپیتال* جلد یکم «مهم‌ترین نکته‌ی تعیین‌کننده» را «کشف کردن پیوستگی درونی اجتناب‌ناپذیر بین شکل ارزش، جوهر ارزش و مقدار ارزش» می‌داند و بر آن است که اگر بخواهیم این کشف را در قالب اندیشه‌ی ایدئال (ideel) بیان کنیم، یعنی در فرآیند بازنمایی توالی مقولات، نکته‌ی مهم «ثابت کردن این بود که شکل ارزش از مقوله‌ی ارزش (Wertbegriff) منتج می‌شود.» (۱۳) اما تئوری ناب اقتصاد سیاسی که اصرار دارد در اینجا سخنی از جوهر ارزش و کار مجرد به میان نیاورد و ارزش را بر اساس اکسپرسیون ارزشی استنتاج کند، به هر حال ناگزیر است این ارزش را دست‌کم به نحوی توصیف کند.

بااینکه اونو و سکین بارها تأکید دارند که منظور از افراد یا نهادهای اجتماعی اشخاص یا گروه‌های معین نیست، بلکه تجسم یا شخصیت‌یابی مقولات اقتصادی است، اما وقتی از امیال یا انتظارات دارنده‌ی کالا سخن می‌گویند، نمی‌توانند انکار کنند که در اینجا با میلی سوپژکتیو سروکار داریم که آگاهانه یا عامدانه تصمیم می‌گیرد. از همین رو حتی آرتور که از دیگران به سکین و اونو نزدیک‌تر است به اونو ایراد می‌گیرد که باید در تحلیل شکل ارزش از دارنده‌ی کالا چشم‌پوشی کند. (۱۴)

اونو «ارزش کالا» را چیزی می‌داند که برای «دارنده یا مالک کالا» به‌مثابه‌ی یک «عامل (agent) فعال تجارت» عمل می‌کند که «کالاهای موردنیازش را برای او به ارمغان می‌آورد.» (۱۵) و از آنجاکه ارزش کالایش نه مستقیماً با کالاهای دیگر، بلکه با معادل عام یا پول مبادله می‌شود، ارزش کالا برای دارنده‌اش برابر با پولی است که در قبال آن دریافت می‌کند. یا به عبارت صریح و ساده: قیمت کالا. اینکه مقدار این پول چقدر است، بستگی دارد به «مقدار سوپژکتیو قابل‌انتظار» فروشنده یا دارنده‌ی کالا. از آنجاکه ما اینجا معیار عینی (ابژکتیو) کار مجرد و بنابراین مقدار کار اجتماعاً لازم را نداریم، چاره‌ای جز اتکا به معیار ذهنی (سوپژکتیو) «انتظار فروشنده» باقی نمی‌ماند و همه‌ی سوگندها به اینکه افراد تجسم مقولات اقتصادی‌اند، بی‌اعتبار خواهند شد. ما به‌زودی خواهیم دید که اتفاقاً مارکس در فصل دوم *کاپیتال*، یعنی همان فصلی که از نظر «دیالکتیک دستگاهمند»، زائد و برهم‌زننده‌ی فرآیند استنتاج دیالکتیکی است، از دارنده‌ی کالا سخن می‌گوید و خواهیم دید، چرا؟ عجلتاً بر سر تعریف یا بهتر است بگوییم توصیف ارزش از سوی اونو و سکین مکث کنیم. از نظر سکین «فرق کالا با یک محصول یا یک ارزش مصرفی این است که ارزش دارد... شکل کالای بعدی اجتماعی دارد که نقطه‌ی عزیمت دیالکتیک سرمایه را فراهم می‌سازد.» (۱۶) درباره‌ی اینکه این ارزش چیست که چنین شکلی به

خود گرفته است، سکین چیزی بیشتر از اونو، یعنی انتظار سوپژکتیو فروشنده از مقدار معادل نمی گوید. تعبیری که سکین برای توصیف ارزش بکار می برد «قابلیت تبدیل شدنش به پول» از نظرگاه دارنده یا فروشنده یا «پولی بودن» (moneyness) کالا است! (۱۷) اینکه چرا کالا این «چیز» را دارد، اینکه پول چه چیزی است که این خاصیت را دارد که کالاها بخواهند بدان تبدیل شوند، اینکه **اراده و انتظار** اشیاء از کجا می آید که انتظار مبادله به مقدار معینی را داشته باشند، همه راز سربسته‌ی اونو - سکینی است. «چیزی که باید در اینجا توضیح داده شود این است که چگونه هر کالا به قیمت، به مثابه‌ی بیان ارزشش نیاز دارد.» همین؛ و اینکه «چگونه جوهر ارزش ممکن است در **فرآیند تولید** شکل بگیرد، چیزی نیست که در اینجا باید توضیح داده شود.» (۱۸)

از آنجاکه مقوله‌ای بنام ارزش، کار مجرد و مقدار کار اجتماعاً لازم، در اینجا، در اختیار نیست، اندازه‌گیری مقدار ارزش کالاها هم خیلی ساده از طریق عرضه و تقاضا صورت می گیرد؛ زیرا «هرگاه که کالاها در ازای پول فروخته می شوند، قیمت عرضه‌شان و قیمت تقاضایشان به هم می رسند، این **فرآیند اندازه‌گیری** ارزش کالاهاست.» (۱۹) بنابراین به این دلیل که ما اجازه نداریم مقوله‌ی مقدار ارزش را برحسب مقدار کار اجتماعاً لازم در اینجا تعریف کنیم، هیچ مانعی ندارد که همین جا، در آموزه‌ی نخست یا آموزه‌ی گردش، در این **عام‌ترین** سطح تجرید از قیمت، عرضه و تقاضا، خرید و فروش به مثابه‌ی مقولات ناب تئوری ناب صحبت کنیم. سکین حتی یک گام بیشتر برمی دارد و گناه اغتشاش در فهم تئوری ارزش مارکس را بر گردن خود مارکس می گذارد، زیرا مارکس «پیش از تدقیق و تنقیح قیمت‌های تولید از قانون ارزش سخن گفته است.» و خواننده می تواند «به این خطا بگراید که مفهوم ارزش پیش از شکل‌گیری تعادل قیمت‌ها تعریف و مستدل شده است.» (۲۰) باورنکردنی است که سکین، بعد از این، در آموزه‌ی توزیع یعنی مشخص‌ترین آموزه در تئوری ناب، سعی می کند استناد قیمت‌ها به ارزش‌ها را اثبات کند؛ قیمت‌هایی که می‌بایست پیش از ارزش تعریف شده باشند! سکین البته برای توصیف ارزش به دو شیوه‌ی دیگر نیز در آموزه‌ی گردش متوسل می شود که به نظر من یکی آشفته‌تر از دیگری است. نخست اینکه می‌کوشد ارزش را از طریق دیالکتیک نفی استوار کند. می‌نویسد: «ارزش یک کالا در نخستین گام به مثابه‌ی چیزی که یک ارزش مصرف نیست، از سوی دارنده‌اش بر شناخته می‌شود، به عبارت دیگر به مثابه‌ی نفی ارزش مصرفی‌اش.» (۲۱) این استدلال البته بلافاصله رها می‌شود، زیرا نفی امر کرانمند ارزش مصرفی باید اثبات امری نامتناهی باشد که ناظر بر عامیت خصلت‌های کرانمند ارزش مصرفی‌اند؛ اما خصلت‌های کرانمند ارزش مصرفی چیست‌اند؟ فایده‌هایش؟ خواص فیزیکی‌اش؟ و عامیتی که از این نفی حاصل می‌شود ناظر بر چیست؟ فایده‌ی عام؟ ماده‌ی عام؟ چنین نتایجی حتی برای سکین نیز عبث‌اند. اگر مارکس می خواست ارزش را از طریق این استدلال نتیجه بگیرد، باینکه خوشبختانه چنین شیوه‌ای را بکار نمی‌بندد، با دشواری چندانی روبرو نمی‌شد. او می تواند استدلال کند ارزش، نفی ارزش مصرفی است و از آنجاکه ارزش مصرفی نماینده‌ی **کار مشخصی** است که در کالا نهفته است، عامیت ناشی از این نفی، کار مجرد خواهد بود.

شیوه‌ی دوم، بیرون آوردن مقوله‌ی «قیمت طبیعی» از گور اقتصاد سیاسی ماقبل مارکسی است. در اینجا «قیمت طبیعی ارزش کالا را اندازه می‌گیرد»، اما آن را «تعیین نمی‌کند». سکین ناگفته نمی‌گذارد که «البته، در پس این اندازه‌گیری

ارزش، تعیین‌اش نهفته است.» (۲۲) به زبان ساده: کار مجرد جوهر ارزش است، مقدار ارزش هم که برای اندازه‌گیری مورد استفاده قرار می‌گیرد، مقدار کار اجتماعاً لازم است، ولی ما اجازه نداریم در اینجا از آن سخن بگوییم!

آموزه‌ی تولید و کار مجرد

همه‌ی دشواری‌هایی که نادیده گرفتن عامدانه‌ی کار مجرد به مثابه‌ی جوهر ارزش، چه در استوار ساختن «عینیت اجتماعی» ارزش، چه اکسپرسیون ارزشی و چه مقدار ارزش و از آن‌پس استنتاج شکل معادل و پول برای استدلالات اونی و سکین ایجاد می‌کنند، این واکنش را در خواننده به وجود می‌آورد که با نوعی لجاجت (غیر) منطقی روبرو است؛ زیرا حتی به اعتراف خود سکین نیز، شکل ارزش نقطه‌ی عزیمت برای تبیین شکل معادل یا پول است و نمی‌توان آن را پیش فرض گرفت. (۲۳) اگر چنین است، چرا نخست ارزش را بر اساس کار مجرد استوار نکنیم و از آنجا، پیش از استنتاج شکل معادل یا پول، شکل ارزش را نقطه‌ی عزیمت قرار ندهیم؟ باین حال من گمان نمی‌کنم که علت اصلی نادیده گرفتن کار مجرد واقعاً لجاجتی (غیر) منطقی بلشد. برعکس یا این اصرار از وفاداری شماتیک به ساختمان «منطق» هگل ناشی می‌شود یا در درک فراتاریخی دیدگاه اونی - سکین از ارزش ریشه دارد. این جنبه را در بررسی دیدگاه اونی - سکین درباره‌ی کار مجرد که اینک در آموزه‌ی تولید اجازه‌ی مطرح شدن دارد، معاینه می‌کنیم.

یکی از پایه‌های اصلی آموزه‌ی تولید سکین و اساساً کل تئوری او، یعنی «دیالکتیک سرمایه»، درک سکین از ارزش مصرفی و کار مولد است و این یکی از نکاتی است که قصد ندارم در این سلسله مقالات به آن بپردازم و تنها در پایان این نوشته به آن اشاره خواهم کرد؛ زیرا درک سکین از ارزش مصرف و کار مولد چنان بی کفایت و «عقب مانده» است که درواقع باید در متنی کاملاً جداگانه موردنقد قرار گیرد. از نظر سکین ارزش مصرفی، یک شیء مادی، یک چیز فیزیکی طبیعی است. آنچه او «خدمات» تعریف می‌کند، ارزش مصرفی نیست. کار مولد نیز فقط کاری است که ارزش مصرفی، یعنی یک شیء مادی قابل لمس تولید می‌کند، چیزی که بتواند به لحاظ زمانی و مکانی از تولیدکننده اش جدا شود. در این باره در پایان این بخش نمونه‌های بسیاری به دست خواهم داد. اینجا نکته‌ی موردتوجه ما تعریف سکین (و اونی) از ارزش و کار مجرد است. سکین می‌گوید: «کاری که هر ارزش مصرفی ای را بدون تمایز تولید می‌کند، کار مجرد انسانی است. کاری که یک ارزش مصرفی ویژه را تولید می‌کند، کار مفید - مشخص است. کار مولد همواره توأمان هر دو است: مجرد - انسانی و مشخص و مفید. مهم است تأکید کنیم که این دوگانگی کار مقدم بر تولید کالا هاست و سرشت‌نشان ویژه‌ی آن‌ها نیست.» (۲۴) او ارزش را «در اصل به مثابه‌ی کیفیت اجتماعاً یکنواختی» تعریف می‌کند که «همه‌ی کالاهای سرمایه‌دارانه تولیدشده» دارا هستند. به نظر او، اما تا پیش از پرداختن به تولید یا سرمایه‌ی صنعتی، نمی‌توان درباره‌ی محتوا و جوهر ارزش سخن گفت. (۲۵) جای دیگر، سکین «شکل ارزش» را «قیمت پولی کالایی» می‌داند که «انفراداً در بازار سرمایه‌داری خریدوفروش می‌شود؛ اما جوهر ارزش هزینه‌ای واقعی است که جامعه برای تولید آن و برحسب صرف کار مولد تحمل می‌کند.» (۲۶)

در همه‌ی این موارد می‌بینیم که کار مجرد به مثابه‌ی انتزاع از خاصیت مفید یک شیء مادی مصرفی استدلال شده است، به مثابه‌ی سهمی از کار عام اجتماعی که هر جامعه‌ای باید برحسب مقدار اجتماعاً لازم برای تولید آن محصول صرف کند.

جنبه یا صفت مشخص کار و همزیستی اش با جنبه‌ی مجرد آن، برخلاف نظر مارکس، سرشت‌نشان کالا، به‌مثابه‌ی سلول تولید سرمایه‌داری و نقطه‌ی عزیمت بازنمایی دانش و نقد آن نیست، بلکه بر تولید کالاها «مقدم» است. از نظر سکین جوهر ارزش از «کار ساخته شده است، کاری که می‌تواند هر ثروتی را در این جامعه، همان گونه که در هر جامعه‌ی دیگر تولید کند.» (۲۷) آشکارتر از این نمی‌توان کار مجرد را به‌مثابه‌ی کار عام، به‌مثابه‌ی فعالیت بشری برای بقا، به‌مثابه‌ی متابولیسم انسان و طبیعت در سراسر تاریخ تعریف کرد؛ و این کوچک‌ترین ربطی به درک مارکس از کار مجرد به مثابه‌ی جوهر ارزش و به‌مثابه‌ی سرشت‌نشان جامعه‌ی سرمایه‌داری ندارد. وضع اونو، استاد سکین، هم از این بهتر نیست. به نظر او «این یک هنجار (norm) اقتصادی عام است که در فرآیند کار و تولید ریشه دارد و آن اینکه همه‌ی محصولات که جامعه با دشواری‌های کمتر یا بیشتر به چنگ می‌آورد، مبتنی‌اند بر زمان کار لازم برای تولید آن‌ها. این هنجار، در اقتصاد کالایی به‌مثابه‌ی قانون ارزش، مبادله‌ی محصولات را تنظیم می‌کند.» (۲۸) یعنی ارزش، به شالوده‌ی تخصیص بخشی از کار جامعه به تولید یک محصول، به مثابه‌ی یک قاعده یا نورم یا هنجار اجتماعی همیشه و در همه‌ی جوامع وجود دارد و در جامعه‌ی مبتنی بر تولید کالایی، همچون قانون، مبادله‌ی کالاها را تنظیم می‌کند.

شالوده‌ی این درک از ارزش، درواقع، همان‌طور که گفتیم، دریافتی از کار مجرد به‌مثابه‌ی عام، و عام به مثابه‌ی انتزاع از ویژگی‌های خاص کار است. کار مجرد بیشتر یک مفهوم است تا یک عینیت اجتماعی. خشت کج آنجایی نهاده می‌شود که سکین «کار اجتماعی لازم» را «کاری می‌داند که به لحاظ فنی به طور مستقیم یا غیرمستقیم ضروری است که کالایی به مقدار اجتماعاً ضروری تولید شود.» (۲۹) به‌هیچ‌وجه چنین نیست، زیرا تولید سرمایه‌داری کوچک‌ترین توجهی به این هدف ندارد که کالایی به «مقدار اجتماعاً ضروری» تولید شود. شیرینی قضیه این است که سکین به مارکس انتقاد می‌کند که مارکس در تعریف کار مجرد، عمدتاً جنبه‌ی فنی کار را در نظر داشته است و همان‌جا از مارکس نقل می‌کند «زمان کار اجتماعاً لازم برای تولید یک محصول تحت شرایط متعارف (نرمال) تولید» (۳۰) موردتوجه قرار می‌گیرد. نخست اینکه، شرایط متعارف (نرمال) تولید، به اعتبار کل درک مارکس از کار مجرد، فقط یا عمدتاً جنبه‌ی فنی کار نیست و دوم اینکه مارکس آنجایی که کار مجرد را استنتاج می‌کند، آن را بر سه فرآیند هم‌هنگام و هم‌ارز استوار می‌داند: یکم: فرآیند فنی کار؛ دوم: فرآیند تولید؛ و سوم: از طریق گردش کالایی؛ زیرا «فرض و مبنا قرار دادن مقوله‌ی کار مجرد، اگرچه ناشی از فرآیند استدلال منطقی است، اما به لحاظ هستی‌شناسی هستی اجتماعی و تاریخی سرمایه داری نیز فرضی پذیرفتنی است. بی‌رنگ شدن ویژگی‌های معین و مفید کار و گرایش به انعقاد چیزی همچون کار ساده، کار بی تفاوت و کار بی‌پیرایه» درعین حال از سه سپهر واقعی فوق، در زندگی اجتماعی سرمایه‌دارانه ناشی می‌شود. (۳۱)

آموزه‌ی توزیع: توالی «دیالکتیکی» مقولات؟

از آنجاکه نزد اونو و سکین «شکل» ارزش بدون استوار کردن مقوله‌ی ارزش، چه به لحاظ هستی‌شناسی سرمایه و چه از راه استنتاج منطقی مقولات در همان سپهر گردش نقطه‌ی عزیمت قرار گرفته و با گذار به پول و سرمایه حرکت تحقق سرمایه را آغاز کرده است، بازگشت به مقوله‌ی ارزش در آموزه‌ی تولید و استوار کردن جوهر آن به‌مثابه‌ی کار مجرد، آن هم با استدلالات فراتاریخی، درواقع کاری زائد است و در ساختمان تئوری ناب یا «دیالکتیک سرمایه»، در آموزه‌ی توزیع هم نقشی ایفا نمی‌کند. به همین ترتیب، از آن‌رو که قیمت پیش از ارزش معرفی شده است، انتظار تبدیل نرخ اضافه ارزش به

نرخ سود، شکل گیری نرخ متوسط سود و از آنجا قیمت های بازار، انتظار بیهوده ای است که نه به لحاظ استدلالی و نه به لحاظ استنتاج دیالکتیکی، حتی آن طور که اونو - سکین می پسندند، یعنی حرکت از سطوح مجرد به سطوح مشخص، قابل تصور خواهد بود؛ بنابراین به هم ریختگی سطوح تجرید و استفاده ی درهم و برهم از مقولات ارزش و قیمت و هزینه و ارزش اضافی و سود، نباید جای شگفتی باشد. ما می توانیم به اعتبار اونو مدعی شویم «هر سرمایه دار منفرد در عمل اقتصادی اش امیدوار است ارزش اضافه ی بیشتری از طریق کاهش هزینه ی تولید به دست آورد.» (۳۲) و اهمیتی برای مقایسه ی «ارزش» و «هزینه» قائل نشویم؛ ما می توانیم با آسودگی خیال بگوییم «در واقع سرمایه داران اضافه ارزش را تنها با فروش کالاها به چنگ می آورند، چه این اضافه ارزش از فرآیند تولید ناشی شده باشد، چه صرفاً دزدی در فرآیند گردش باشد.» (۳۳) و نگران پنهان کردن، یا دست کم لوث کردن منشأ تولید ارزش و اضافه ارزش نباشیم؛ ما حتی می توانیم با «شهامت» کامل ادعا کنیم که «قانون ارزش که بر یک اقتصاد کالایی حاکم است تضمین کننده ی مکانیسم قاطع کاربردش نیست... مگر آنکه ارزش ها هم از پیش به قیمت های تولید مبدل شده باشند. تنها با شکل گیری نرخ سود ممکن می شود که به طور عینی مقادیر متعادلی یا متناسبی از ارزش های استفاده را که مورد نیاز جامعه اند تعیین کرد و اینکه چه مقدار معین از زمان کار برای تولیدشان لازم است.» (۳۴)

به رغم این آشفتگی های قابل انتظار، لازم است که به توالی و ترتیب مقولات در آموزه ی توزیع که بنا به نظر «دیالکتیک دستگاهمند» متناظر با جلد سوم *کاپیتال مارکس* است، نگاهی بیندازیم. نه تنها از آن رو که تفاوت های آن ها را آشکارتر ببینیم، بلکه بیشتر برای آنکه استدلالاتی را که شالوده ی این ترتیب و توالی به اصطلاح دیالکتیکی است، معاینه کنیم. پیش از آن اما خالی از فایده نیست، تنها به قصد یادآوری، نگاهی شتاب زده به ترتیب مقولات و مباحث در *کاپیتال* جلد سوم بیندازیم تا امکان مقایسه در همان نخستین نگاه فراهم باشد و مراجعه به فهرست *کاپیتال* جلد سوم، عجالتاً ضرورتی نداشته باشد. *کاپیتال* جلد سوم از تبدیل نرخ اضافه ارزش به نرخ سود آغاز می شود، از آنجا نرخ متوسط سود و قیمت های تولید نتیجه می شوند. سپس، پس از طرح گرایش نزولی نرخ سود، سرمایه ی تجاری و سود آن بررسی می شود. سپس مقوله ی بهره و تفاوت و تضاد آن با سود بنگاه می آید. با در دست بودن مقوله ی بهره، سرمایه ی بانکی و بنابراین سرمایه ی بهره آور امکان طرح شدن دارد و در پایان رانت. این توالی از یکسو مبتنی است بر شیوه ی بازنمایی مارکس برای عزیمت از مقولات مجرد و افزودن تکوینی و گام به گام تعیینات تازه، بر اساس منطق هستی شناختی شیوه ی تولید سرمایه داری، حرکت به سوی تصویری مشخص تر، انضمامی تر و نزدیک تر به آنچه واقعیت جامعه ی سرمایه داری و آشنا در آگاهی عمومی است. این روند بازنمایی از سوی دیگر و در عین حال همراه و هم هنگام با روند بازنمایی دیگری است که نشان می دهد، مقولات هر چه مشخص تر و آشنانتر، در عین حال هر چه فریفتارانه تر، پنهان کارتر و رازآمیزترند و همچون انتزاعاتی پیکریافته، حقیقت روابط درونی و حقیقی شیوه ی تولید و بازتولید سرمایه داری را از دیده ها پنهان می کنند. بدین ترتیب، اگر کسب سود از راه تولید کالا شالوده ی ساخت و بافت تولید سرمایه داری است، باین حال بدیهی است که سرمایه، علاقه ای به توقف در تولید ندارد و اگر امکانی برای دستیابی به سود، بدون توقف در تولید موجود باشد، به سوی این امکان گرایش خواهد یافت؛ بنابراین سرمایه ی تجاری که یک گام بعد از سرمایه ی مولد می آید، دست کم از طریق خرید و فروش کالا و بدون طی فرآیند تولید، به سود دست می یابد. باین حال در سرمایه ی تجاری کماکان کالا، واسطه ی سودبری است و

گذار به وضعیتی که حتی کالا نیز از این میان حذف شود، گامی دیگر به سوی انتزاعی تر شدن مقولات است. سرمایه ی بهره‌آور این امکان را فراهم می‌کند که حتی با حذف کالا، پول، پول می‌زاید. در سرمایه‌ی بهره‌آور، نه تنها خود پول به «کالا» تبدیل می‌شود، بلکه وارونگی بنیادین تولید سرمایه‌داری، وارونگی تازه‌ای را نیز موجب می‌شود. اگر در وارونگی اول، بهره‌ی پول که خود بخشی از سود و بنابراین بخشی از ارزش اضافه‌ی کل است به‌عنوان موجودی قائم به ذات و به عنوان حاصل طبیعی پول و سرمایه‌ی بهره‌آور تلقی می‌شود، در وارونگی دوم، مقدار بهره خود نشانه و نماینده ی مقدار معینی سرمایه‌ی بهره‌آور خواهد شد. با در اختیار بودن این دو عامل یکی «کالا» تلقی شدن چیزی که کالا نیست و رابطه ی وارونه‌ی بهره و سرمایه و با در دست بودن مقوله‌ی سود اضافی که در مبحث سود میانگین استنتاج شده است، مارکس می‌تواند به آخرین سطح تعینات، یعنی رانت بپردازد.

آموزه‌ی توزیع اونو - سکینی هم مثل *کاپیتال* جلد سوم از تبدیل نرخ اضافه ارزش به نرخ سود آغاز می‌شود و بلااستنتاج نرخ متوسط سود و قیمت‌های تولید ادامه می‌یابد، اگرچه همان‌طور که دیدیم، استنتاج قیمت‌ها در عمل کاری زائد است. سپس رانت می‌آید. در اینجا، این نکته برای کل «دیالکتیک دستگاهمند»، چه از نوع تئوری ناب اونویی‌اش، چه از جنس «دیالکتیک سرمایه‌ی» سکینی‌اش و چه در همه‌ی اشکال تازه‌اش، مسئله‌ای بسیار کلیدی است و یکی از ایرادهای اصلی «دیالکتیک دستگاهمند» به مارکس و اثبات ناتوانی یا کاستی تئوریک کار او تلقی می‌شود. می‌بینیم. پس از رانت، بهره می‌آید و سپس در بخش بهره، به‌عنوان یک بند در مطالب این بخش، سرمایه‌ی تجاری و سودش «استنتاج» می‌شوند. بعدازآن سرمایه‌ی بهره‌آور. اینجا اودیسه‌ی دیالکتیک سرمایه به پایان می‌رسد و سرمایه پس از گذشتن از دریاها و گرداب‌ها به خانه بازمی‌گردد و احساس آسایش و امنیت می‌کند.

حال ببینیم مبانی استدلالی دستگاه اونو - سکینی چیست. نخست رانت، زیرا این مهم‌ترین نکته است. تا جایی که به تئوری مارکس درباره‌ی تولید و بازتولید سرمایه‌داری مربوط است و «دیالکتیک دستگاهمند» هم در اساس با آن اختلافی ندارد، سرمایه ارزش است و هدف تولید سرمایه‌داری تولید ارزش و مهم‌تر از آن اضافه ارزش است؛ بنابراین **عوامل تولید** نمی‌توانند چیزی جز ارزش باشند. از دیدگاه مارکس نیز چنین است. در تولید سرمایه‌داری در عام‌ترین سطح تجرید بیشتر از دو عامل وارد نمی‌شوند. سرمایه‌ی ثابت و متغیر. اولی برابر است با ارزش عوامل عینی تولید و دومی برابر است با ارزش نیروی کار. در اینجا، هیچ عامل دیگری که ارزش باشد، نداریم. بدیهی است که تولید سرمایه داری در خلأ یا ناکجاآباد صورت نمی‌گیرد. بدیهی است که هر تولیدی، چه مادی و چه غیرمادی بالاخره در فضایی (زمین، دریا، هوا، جو...) صورت می‌گیرد. تصویری غیرازاین هم فقط احمقانه است؛ اما به این دلیل ما از هوا یا زمین به‌مثابه‌ی عوامل تولید سرمایه داری سخن نمی‌گوییم. آن‌ها، مثل طبیعت به‌طور عام و همه‌ی قوانین طبیعی، شرط عام هستی انسان و هر تولید در هرزمانی هستند. از طرف دیگر، اینکه شیوه‌ی تولید و بازتولید سرمایه‌داری شرایطی را فراهم می‌آورد که اشیایی که فاقد ارزش‌اند، به‌مثابه‌ی کالا تلقی شوند و مثل زمین یا انتزاعات پیکریافته‌ای مثل پول، «خریدوفروش» شوند، این اشیاء را به عوامل تولید سرمایه‌داری مبدل نمی‌کند، بلکه، این واقعیت به برکت تئوری ارزش مارکس، افشاگر راز تولید سرمایه داری و شالوده‌های نقد، درگذرندگی و سرنگونی آن است.

برای دیدگاه اونویی - سکینی قضیه البته به این «سادگی» ها نیست. با توجه به زمینه‌های نگرش فراتاریخی به ارزش که از آن یاد کردیم، برای سکین نیروی کار و زمین «دو منبع اصیل بارآوری» اند (۳۵). اونو نیز **مجردترین** سطح تئوری، یا «تئوری ناب سرمایه‌داری» را «شرایط انتزاعی از یک جامعه‌ی سرمایه‌داری ناب» می‌داند که از «سه طبقه‌ی اصلی سرمایه‌داران، کارگران و زمین‌داران تشکیل شده است.» (۳۶) بنابراین به نظر اونو «رویکرد مارکس... به یک تئوری بهره‌راه می‌برد که بر پیش‌فرض‌های یک جامعه‌ی سرمایه‌داری ناب مبتنی نیست. تئوری بهره که شامل سود تجاری نیز هست، باید بعد از تئوری رانت آورده شود... زیرا رانت **در مداخله‌ی مستقیم** مالکیت ارضی در فرآیند تولید سرمایه‌داری ریشه دارد...» (۳۷)

ریشه‌ی واقعی و مبنای اصلی استدلال اونویی - سکینی چیز دیگری است و اگر این نبود، صرف بحث درباره‌ی جایگاه بررسی رانت تنها اهمیتی روش‌شناختی داشت؛ اگرچه کل «دیالکتیک دستگاه‌مند» در اینجا، اساساً چیزی جز این نیست. مسئله این است که از دیدگاه سکین، **ارزش مصرفی فقط یک شیء مادی است، یک شیء فیزیکی؛ چیزی که عناصر تشکیل‌دهنده‌اش فقط عناصر طبیعی، سنگ و چوب و آهن و... هستند.** از طرف دیگر **کار مولد، یا کار مولد ارزش، تنها کاری است که ارزش مصرفی به معنای فوق تولید می‌کند.** پس بدون در نظر گرفتن زمین، تولید ارزش و بنابراین تولید **سرمایه‌دارانه**، غیرممکن است. زمین، در اینجا و در عام‌ترین سطح تحلیل یکی از عوامل تولید است و بنابراین بدیهی است که باید به عنوان یکی از عواملی که بخشی از سود بدان تعلق می‌گیرد، بلافاصله بعد از بحث سود مطرح شود. سکین می‌گوید درست است که زمین در تولید **ارزش** نقشی ندارد، اما در تولید «ارزش مصرفی»، «عاملی اجتناب‌ناپذیر است.» (۳۸) یا جای دیگر: «اگرچه زمین مستقیماً در تولید ارزش مشارکت ندارد، اما باین حال عاملی در تولید ارزش مصرفی است: از همین رو سرمایه باید بخشی از ارزش اضافه را تسلیم مستغلات کند که شکل‌های متنوعی از رانت را وصول می‌کند.» (۳۹)

استنتاج مقوله‌ی بهره از رانت در دستگاه اونویی - سکینی به دو شیوه صورت می‌گیرد. یکی «عینی»، یعنی استناد به مقولات اقتصادی (هرچند به نحوی که نه به لحاظ تاریخی و نه به لحاظ منطقی استوار کردنی است)، دوم به طور «ذهنی» (سوبژکتیو) که درواقع توجیهی برای طرح آن پس از رانت است. دستگاه اونویی - سکینی ریشه و علت وجودی بهره را همه‌جا «نقدینه‌ی عاطل» در کنار تولید و مبادله‌ی کالایی می‌داند. بنا به این استدلال یا باید بهره تاریخاً به تجارت مقدم باشد یا اینکه در سطحی از تجرید، آن هم در سرمایه‌داری ناب، تجارت بدون بهره قابل تصور نباشد. اگر ما مثل مارکس سرمایه‌ی تجاری را بر اساس دورپیمایی‌های سرمایه توضیح دهیم، یعنی در سطحی از تجرید وظیفه‌ی تحقق ارزش را که اساس بازتولید سرمایه‌داری است، به سرمایه‌ی «جداگانه» ای محول بدانیم، در آن صورت نیازی نداریم که حتماً امکان‌پذیر بودن این وظیفه را به وجود نقدینه‌ی عاطل یا واگذار شدن بخشی از سرمایه به سرمایه‌ی استقرایی موکول بدانیم. ویژگی منطقی دیالکتیکی‌ای که بنیاد توالی و ترتیب مقولات در دیدگاه مارکس از مجرد به مشخص است، دقیقاً در همین جاست؛ استوار بودنش بر هستی‌شناسی تولید و بازتولید سرمایه‌داری؛ اما نزد سکین مبنای ذهنی استدلال بهره، رواج و مقبولیت اصل مالکیت است! سکین می‌گوید چون سرمایه در رابطه با مالکیت ارضی می‌پذیرد که سهمی از اضافه ارزش را به رانت ارضی بدهد، «این پراتیک به اصلی عقلانیت (مقبولیت عام) می‌بخشد که در جامعه‌ی سرمایه‌داری، مالک یک

مایملک محق است که درآمدی ادواری را از ملکش دریافت کند.» (۴۰) همین مقبولیت باعث می شود که نقدینه‌ی عاطل که در جایی جمع شده است، به مثابه‌ی سرمایه‌ی استقرای محق باشد، سهمی از ارزش اضافه را به مثابه‌ی بهره به خود اختصاص دهد. مبنای این استدلال که مقبولیت مالکیت عام را شالوده‌ی بهره می‌داند، چه خصلتی دارد؟ واقعی، منطقی، امپریک؟ همان طور که دیده می‌شود استدلالی از این سست‌تر، چه به لحاظ جایگاهش در دیالکتیک به اصطلاح دستگامند و چه به لحاظ قرار گرفتنش در تئوری یک «سرمایه‌داری ناب» کمتر قابل تصور است.

این به هم ریختگی منطقی ترتیب و توالی مقولات که به نظر من دیالکتیک سرمایه‌ی اونویی را به یکی از شاخص ترین روایت‌ها از شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری برای پنهان کردن سرشت بتواره‌ی آن بدل می کند و در معجونی آشفته بنام «دستگامندی»، آنچه را من فرآیند دوم بازنمایی در **کاپیتال** یا فرآیند استقلال انتزاعات پیکریافته می‌نامم، کاملاً از نظرها پنهان می‌دارد، حتی از چشم مبتکران و نظریه‌پردازان آن پنهان نمانده است. جابجا در آموزه‌ی توزیع چه نزد اونو و چه نزد سکین که درواقع فقط شارح اونو است به مواردی برمی‌خوریم که آن‌ها ناچار می‌شوند ناکافی بودن فرآیند استدلال را به فقدان مقولاتی متکی کنند که بعداً طرح خواهند شد.

سکین که به پیروی از اونو مقوله‌ی رانت را پیش از بهره «استنتاج» کرده است، هنگام اشاره به «تبدیل زمین به یک کالا» این واقعیت را «تنها در توازی با تبدیل خود سرمایه به یک کالا» قابل تصور می‌داند، اما به نظر خود او هم «برای فهم دومی، ما به رویکردی دستگامند نیاز داریم که در فصل آینده «یعنی بهره» بدان خواهیم پرداخت.» (۴۱) دستگامند؟! به نظر سکین «روش سرمایه‌ای شدن زمین باید این نظرگاه را **پیش فرض** بگیرد که درآمدهای رانتی با درآمدهای بهره‌ای همسان و همتایند... چنین نظری از سوی سرمایه **تنها زمانی** پذیرفته می‌شود که سرمایه شکل سرمایه‌ی بهره آور را گرفته باشد، **یعنی بعد از تبدیل شدن خود سرمایه به کالا.**» (۴۲) اگر فهم «کالا شدن» زمین منوط به فهم کالا شدن پول است، چرا سرمایه‌ی استقرای، سرمایه‌ی بهره‌آور و بهره، پیش از رانت طرح نمی‌شوند؟ آیا **منطقی‌تر** نبود، نخست به وارونگی دوم، به کالا شدن سرمایه می‌پرداختیم و از این طریق سرشت بتواره‌ی تولید سرمایه‌داری را افشا و نقد می‌کردیم و سپس به سراغ رانت می‌رفتیم؟ سکین می‌گوید «سرمایه‌ی بانکی، درست مثل سرمایه‌ی تجاری (**که بعداً در فصل آینده بررسی خواهد شد**)، شکل... سرمایه‌ی سوداگرانه را دارد...» (۴۳) چرا مقوله‌ای را که پیش‌تر مورد نیاز است، بعداً طرح می‌کنیم؟

«دیالکتیک دستگامند» از سپهر گردش آغاز می‌کند تا پس از سپهر تولید به سپهر توزیع برسد. اونو می‌گوید: «تئوری ناب سرمایه‌داری باید با آموزه‌ی گردش آغاز کند... آموزه‌ی تولید متعاقباً می‌تواند به فرآیند **تولید** که با این **اشکال گردش خوانایی دارد**» (بپردازد. (۴۴) اما در این باره که مبنای تاریخی، هستی‌شناسانه، شناخت‌شناسانه، روش‌شناسانه یا منطقی تقدم گردش بر تولید چیست، چیزی نمی‌گوید. نمی‌گوید در کدام سطح از تجرید کالاها می‌توانند مبادله شوند و به گردش درآیند، پیش از آنکه تولید شده باشند؛ و اینکه اگر چه نین سطح ممتنعی از تجرید وجود داشته باشد، چرا مجردترین است!

محور دوم: تناظر یک به یک با منطق هگل

درباره‌ی رابطه‌ی اندیشه و تئوری مارکس، چه در *کاپیتال* و چه در آثار دیگرش، با هگل بسیار گفته و نوشته شده است. از اشارات خود مارکس به رابطه‌اش با هگل، فلسفه‌ی هگل و دیالکتیک گرفته تا نوشته‌های انگلس، لنین، کرش، لوکاچ، مکتب فرانکفورتی‌ها، روبین، رُسلسکی و دیگرانی بس بسیار. اینکه این تأثیرپذیری‌ها یا همسانی‌ها با دیالکتیک هگل، بیشتر از دیالکتیک هگلی در «پدیدارشناسی روح» متأثرند یا «فلسفه‌ی حق»، «دانشنامه و فلسفه‌ی طبیعت»، «منطق در دانشنامه» یا «منطق کبیر» بسته به این یا آن متفکر، دیدگاه‌ها متفاوت است. حتی آن‌ها که شدیداً مخالف پیروی دیدگاه یا روش مارکس از دیالکتیک هگلی و حتی تأثیرپذیری از آن بوده‌اند، خود را ناگزیر دیده‌اند برای اشارات صریح مارکس به هگل و ردپاهای انکلرن‌پذیر دیالکتیک هگلی در مارکس توضیحات یا توجیهاتی ارائه کنند: از زبان استعاری یا تأثیرپذیری ادبی گرفته تا اجتناب‌ناپذیری استفاده از زبان و بیان مسلط زمانه. تأکید و برجسته کردن شیوه‌ی بازنمایی کار مارکس در *کاپیتال* به مثابه‌ی حرکتی از امر مجرد به امور مشخص و **سطوح تجرید**، نیز کار تازه‌ای نیست و آن را به بهترین وجهی، نخست در اشارات صریح خود مارکس، چه در پیش‌درآمد **گروندریسه** و چه در *کاپیتال* و پس از آن در آثار رُسلسکی و روبین می‌توان به خوبی دید؛ بنابراین رابطه‌ی تئوری مارکس در *کاپیتال*، یعنی نقد اقتصاد سیاسی و شیوه‌ی تولید و بازتولید سرمایه‌داری با دیالکتیک هگل نمی‌تواند سرشت-نشان و وجه تمایز «دیالکتیک دستگامند» باشد. این نشانه‌ی ویژه را باید در جای دیگری جستجو کرد. از آنجاکه اونو خود اشاره‌ی مستقیمی به دیالکتیک نکرده، باید به شارحش سکین مراجعه کنیم. نزد سکین، مسئله در اساس بر سر رابطه‌ی تئوری مارکس در *کاپیتال* با دیالکتیک هگل نیست، بلکه رابطه‌ی بین دیالکتیک هگل و آن چیزی است که او و اونو سرمایه‌داری ناب می‌نامند؛ چیزی که *کاپیتال* مارکس هم از دید آن دو، درواقع تلاشی است ناموفق و نارسا برای تدوین تئوری آن؛ و رابطه‌ی *کاپیتال* و دیالکتیک هم فقط تا این میزان موردتوجه و علاقه‌ی آن‌هاست.

سکین به این نتیجه می‌رسد که سرمایه‌داری ناب به مثابه‌ی موضوع یا برابری برای «علم اجتماعی»، چیزی است که تئوری کامل و بی‌آزنگ برای معرفی آن، تنها می‌تواند ساختمانی مثل منطق دیالکتیکی کی هگل، آن طور که در کتاب «منطق» صورت‌بندی شده است، داشته باشد. به عبارت دیگر ویژگی «دیالکتیک دستگامند»، همسانی یا همخوانی یا تقارن و یا تناظر یک‌به‌یک بین ساختمان کتاب **منطق** هگل و تئوری سرمایه‌داری ناب است.

این تناظر ساختمانی البته به هیچ‌وجه صوری نیست، بلکه به ماهیت و موضوع این دو اثر مربوط می‌شود. ساختمان منطق هگل ناشی از و مبتنی بر **خودجُنْبی دیالکتیکی امر مطلق** است و تئوری سرمایه‌داری ناب نیز باید ناشی از و مبتنی بر خودجُنْبی دیالکتیکی چیزی باشد که ساختمان تئوری نتیجه‌ی آن است. این چیز نزد سکین و اونو **سرمایه** است. نزد سکین منطق هگل یک عامل آگاه، یک فعال خودجنبنده یا یک سوژه دارد که منطق، روایت زندگی، سیر و سلوک این سوژه است. قصه‌ای که سوژه خود روایت می‌کند. سرمایه‌داری هم عیناً چنین است که یک سوژه‌ی خودجنبنده‌ی قصه‌گو دارد بنام سرمایه و تئوری سرمایه‌داری را، درواقع بازنویسی یا بازگویی همین روایت است که قصه‌گو خود حکایت می‌کند. انتقاد اونو و سکین و عمده‌ی پیروان آن‌ها در گفتمان «دیالکتیک دستگامند» به *کاپیتال* مارکس این است که مارکس به این قصه و آغاز و انجام و بخش‌بندی‌هایش وفادار نمی‌ماند. سکین در موارد متعددی به تناظر بین «منطق هگل و متافیزیک» از یکسو و «*کاپیتال* مارکس و یک تئوری سرمایه‌داری ناب و سرمایه» اشاره می‌کند. «همان طور

که **منطق هگل** «منطبق و سازگار با متافیزیک»، «نمایش خدا در جوهر ازلی اش پیش از خلق طبیعت و روح متناهی» بود، دیالکتیک سرمایه‌ی مارکس که منطبق و سازگار است با تئوری اقتصادی، نمایش سرمایه است، آن چنان که خود سرمایه‌داری را تعریف یا تخصیص می‌کند، پیش از آنکه سرمایه‌داری خود را در تاریخ بشر متحقق کرده باشد. «(۴۵) منظور از دیالکتیک سرمایه، منطق خودتبیین‌کننده‌ی سرمایه است؛ و در اینجا سرمایه هم سوژه است و هم ابژه. در اینجا می‌بینیم که تطابق بی‌بربرگرد بین دیالکتیک سرمایه و **منطق هگل** غیرقابل‌انکار است؛ هگل و اونو دقیقاً روش دیالکتیکی واحدی را برای ادراک کلی مورد استفاده قرار می‌دهند. فقط با این تفاوت که موضوع موردبررسی‌شان متفاوت است. موضوع **هگل «خرد» است، موضوع اونو، «سرمایه» است.**» (۴۶) به این گونه مقایسه‌ها پس‌ازاین بسیار برخواهیم خورد. باآنکه موضوع محوری بحث من نقد صوری این تقارن و تناظر نیست، اما نقل طرح ساده‌ای از آن در اینجا، خواندن این نوشته را آسان‌تر می‌کند. به اعتبار سکین، بین ساختمان تئوری سرمایه‌داری ناب که خود آن را «دیالکتیک سرمایه» می‌نامد و **منطق هگل** این‌چنین تناظری وجود دارد. (۴۷)

منطق هگل	دیالکتیک سرمایه
II.آموزه‌ی هستی:	I.آموزه‌ی گردش:
1- کیفیت	1- شکل کالایی
2- کمیت	2- شکل پولی
3- اندازه	3- شکل سرمایه‌ای
II.آموزه جوهر یا ذات:(Wesen)	II.آموزه‌ی تولید:
1- ذات به‌مثابه شالوده وجود	1- فرآیند تولید سرمایه‌داری
2- پدیدار یا نمود	2- فرآیند گردش سرمایه
3- فعلیت یا واقعیت	3- فرآیند بازتولید سرمایه
III.آموزه‌ی مفهوم:(Begriff)	III.آموزه‌ی توزیع:
1- مفهوم ذهنی (سوبژکتیو)	1- تئوری سود
2- عین (ابژه)	2- تئوری اجاره

در **منطق**، امر مطلق از تضاد بین هستی و نیستی آغاز می‌کند تا پس از رفع و الغای (Aufhebung) بیگانگی اش در جوهر، در ایده به خود و به خانه ی خویش بازگردد و آرام بگیرد. دیالکتیک قصه ی سفری است که از مجردترین بلاواسطگی (بین هستی و نیستی) آغاز می‌شود و در مشخص‌ترین و انضمامی‌ترین بلاواسطگی، در ایده به خود بازمی‌گردد. سفری سراسر در اندیشه. از مینویی مجرد به مینویی مشخص. در تئوری ناب، سرمایه از تضاد بین ارزش مصرفی و ارزش (مبادله‌ای) آغاز می‌کند تا پس از رفع و الغای بیگانگی اش در تولید، در توزیع و در نهایت در بهره به خود و خارج ی خویش بازگردد و آرام گیرد. دیالکتیک همان قصه و همان سفر است. سفری سراسر در اندیشه‌ی تئوری ناب سرمایه‌داری ناب. همان‌طور که گفتم موضوع بحث من در نوشته‌ی حاضر «سودمندی» یا بهتر است بگویم عبث بودن این همانندی و تقارن صوری و دیسه‌نمایانه (شماتیک) نیست، اگرچه دقیقاً همین تعبّد پروکرستی به این تقارن صوری نزد سکین و بسیاری دیگر، همیشه یکی از موانع اصلی و مهم انکشاف و پویایی اندیشه ای است که می‌توانست و می‌تواند از دیالکتیک دستگاهمند الهام بگیرد. همین‌قدر بگویم که این تناظر صوری بارها از سوی متفکران دیگر گفتمان «دیالکتیک دستگاهمند» موردانتقاد و گاه تمسخر قرار گرفته است. اینکه چرا «ارزش مصرفی» باید مترادف باشد با «نیستی» و «عدم»، یا هستی که برای هگل آغازگاهی است «نامشروط، بی‌میانجی و بی‌پیش شرط» مترادف باشد با «ارزش» که «دارای هیچ‌یک از این خصوصیات نیست» حتی موردانتقاد صریح روبرت آلبریتون هم که خود از نزدیک‌ترین به سکین است، قرار می‌گیرد. (۴۸) انتقادات بسیار و همانند دیگری در این زمینه، موضوع قسمت دوم این مقاله خواهد بود.

آماج نقد من در این نوشته دو جنبه یا دو بعد از این تناظر بیهوده ی صوری است. یکی عدم امکان چنین تکوین مقولی ای چه در منطق و در اندیشه و چه در ساخت و بافت جامعه ی سرمایه‌داری و تئوری و نقد آن؛ و از آنجا نشان دادن ناپیگیری‌هایی که از چنین درک منجمدی از منطق و از **کاپیتال** و اساساً از شناخت و نقد شیوه ی تولید سرمایه‌داری ناشی می‌شوند. دوم، نگاهی انتقادی به تلقی سرمایه به مثابه‌ی سوژه‌ی فعال خودپو.

آماج نخست: منطق‌گرایی غیرانتقادی. مارکس در نقد **فلسفه‌ی حق** هگل، وی را از جمله از این زاویه نیز موردانتقاد قرار می‌دهد که حتی ایدئالیسم و پوزیتیویسم‌اش هم غیرانتقادی است. غرض این است که هگل، آنجا که قصد دارد بر اساس یک منطق معین یا دیالکتیک خود دستگاهی مفهومی بسازد که تنها متکی به حرکت درونی و پویش مقولات است، همواره دچار تنگناهایی می‌شود که او را وامی‌دارند، مبنای استدلالی خود را بیرون از دستگاه های مفهومی، مثلاً در **واقعیت‌های طبیعی و تاریخی**، بجوید. نمونه‌هایش: (۱) مرحله‌ی گذار از ایده‌ی آزادی از اخلاق به دولت، (۲) سه قوه ی تشکیل‌دهنده‌ی دولت: پادشاه، قوه‌ی مجریه و قوه‌ی مقننه، (۳) رابطه‌ی پادشاه با جامعه‌ی مدنی، (۴) اینکه پادشاه تحقق ایده‌ی فردیت است، (۵) ارجحیت مرد در خانواده. (۴۹)

همین مشکل در **منطق** هم تکرار می‌شود. جان. ن. فیندلی یکی از برجسته‌ترین مفسران و مترجمان هگل می‌گوید: «بیش از هر نویسنده‌ی دیگری که درباره‌ی هگل نوشته است، در نظام‌مند کردن این تمهیدات پیش‌رفته و اگر او نتوانسته آن‌ها را کاملاً به نظم درآورد، بیهوده است امید داشته باشیم فرد دیگری در این امر موفق شود.» (۵۰) به نظر او

هگل در «تلاش برای جست‌وجوی یک وحدت تکمیلی یا وحدت آشتی‌جویانه میان مراحل معین، پیوسته به طبیعت و تاریخ متوسل می‌شود: شکل‌هایی را باب می‌کند که هرگز از طریق تکامل انتزاعی مفاهیم به آن‌ها دست نیافته بود.» (۵۱) یا بنا به اظهار جان و. بریج هگل خود «تصدیق می‌کند که تحلیل اندازه یکی از دشوارترین بخش‌های منطق او را تشکیل می‌دهد؛ بنابراین تعجبی ندارد که او پیوسته به مطالبی از علوم طبیعی تکیه می‌کند تا انواع خاص اندازه‌گیری موجود در آن را روشن کند.» (۵۲) حتی «کِن کوبوتا» یکی از شارحان «دیالکتیک دستگامند» در آلمان و یکی از ویراستاران کتاب برتل اولمن، کسی که او را «اداکنده‌ی بزرگ‌ترین سهم در اقتصاد سیاسی در قرن بیستم» می‌داند و بدین ترتیب در ارادتش نسبت به بنیان‌گذاران «دیالکتیک دستگامند» گمان کمتری هست، بر آن است که «هگل در فلسفه‌ی طبیعت به شیوه‌ای که صرفاً توصیف‌گرانه است بازمی‌گردد، به‌طوری‌که او مورد همان اتهامی واقع می‌شود که خود به کانت نسبت داده بود، یعنی ارجاع خارجی [و نه استنتاجی] به مقولات.» (۵۳)

بنابراین وقتی در کار خود هگل که موضوعش منطق است و قرار است به تکوین و تطور قالب‌های اندیشه بپردازد و بنابراین اندیشه‌ای است که موضوعش اندیشیدن است، این ناپیگیری‌ها در دستگامندی و این نیازمندی‌ها به واقعیت ضرورت می‌یابند، تصور تئوری‌ای چنان دستگامند که فقط بر تطور مقولات سرمایه‌داری ناب استوار باشد، خردمندانه نمی‌نماید و دیدگاه او و سکین هم نشان می‌دهند که با همه‌ی کِش آوردن‌های واقعیت، چنین امری ممکن نیست.

اونو، هنگامی که در آموزه‌ی توزیع به صنعت حمل‌ونقل می‌پردازد و برای تعیین جایگاه مقولی آن دچار دشواری می‌شود، می‌گوید: «به‌هرحال تئوری ناب سرمایه‌داری نه نیازی دارد و نه مجبور است تلاش کند که همه‌ی اشکال صنعت حمل‌ونقل را [یا انبارسازی برای آن را] توضیح بدهد. اگر برخی جنبه‌های این چیزها در **تئوری انتزاعی** توضیح داده نشده باقی بمانند، این به این معنا نیست که تئوری بیهوده یا بی‌حاصل است. این تنها بدان معناست که برای توضیح کامل این جنبه‌ها **اطلاعات بیشتری، مزید بر تئوری لازم است.**» (۵۴)

این اظهار، عملاً اعلام استیصال و ورشکستگی «دیالکتیک دستگامند» به روایت اونویی است، زیرا کل بنیاد تئوری مبتنی بر سطوح تجرید را، اساساً نقش ساختمان تئوری و نقش انتزاعات در آن را ویران می‌کند. این نتیجه‌ی دیدگاهی است که شیوه‌ی ویژه‌ی دیالکتیکی مارکس از مجرد به مشخص را به‌طور تکوینی نمی‌فهمد و دست نیاز دیسه‌نمایی تنگ و مصنوعی‌اش، ترسان و لرزان به‌سوی واقعیت دراز است.

نمونه‌ی دیگر ارزیابی سکین از شیوه‌ی رویکرد مارکس به تضادهای سرمایه‌داری در بحث مربوط به گرایش نزولی نرخ سود است. به نظر او مارکس و مارکسیست‌ها سعی می‌کنند بجای اثبات قانون گرایش نزولی نرخ سود در قالب سرمایه‌داری ناب، آن را در واقعیت تاریخی‌اش ثابت کنند و چون در واقعیت تاریخی با موانعی روبرو می‌شوند، سعی می‌کنند با توضیح گرایش‌هایی که در جهت مخالف این قانون عمل می‌کنند، نکات بی‌ربطی را در استدلال منطقی وارد کنند. «دفاع سنتی از مارکس در اثبات «این قانون به‌خودی‌خود» ناتوان است.» (۵۵) این همه‌ی پاسخی است که سکین به دیالکتیک ویژه، درخشان و انتقادی مارکس در جلد سوم **کاپیتال** و به‌هنگام بررسی گرایش نزولی نرخ سود دارد. اگر فقط یک‌لحظه خود را از چنگال اسارت در منطق هگل و به اصطلاح دیالکتیک مقولات آزاد کنیم و ابرهای تناظر دیسه‌نمایی غیرانتقادی را

کنار بزنیم، اگر آگاه باشیم که دیالکتیک مقولات سرمایه داری، خودزایی مقولات منطقی نیست و شیوه‌ی بازنمایی باید به محدودیت‌هایش آشنا باشد (مارکس، **گروندرریسه**)، خواهیم دید که استدلال‌ات مارکس در بحث پیرامون مولد بودن یا نبودن کار در صنعت حمل‌ونقل و ارتباطات و دریافت نبوغ آمیزش از **گرایش‌هایی قانون‌وار** و گرایش‌های ضد آن بر دیالکتیکی استوارند که دیالکتیک ویژه‌ی مارکسی است که کشف و فهم آن زحمتی بیشتر از قرینه سازی مصنوعی و نظریه‌پردازی‌های مدرسی دارد. به نظر من بزرگ‌ترین خطای سکین و دیدگاه مبتنی بر نظر او، تلاش مصرانه برای حذف مارکس انقلابی و برای «اثبات» مارکس دانشمند، انکار نقد دیالکتیک انقلابی، برای استقرار دیالکتیک دستگامند علمی است. این کاستی یا کژی سکین، البته در دریافت بسیار سطحی نگرانه‌ی او در شناخت شناسی و سرگردانی اش بین دیدگاهی کانتی و هگلی است که در محور سوم همین نوشته بدان با دقت بیشتری خواهیم پرداخت؛ اما یک نمونه، همین‌جا.

گمان نمی‌کنم بتوان در درک هگل از تضاد و تناقض تردیدی داشت و بتوان آن را با **تقابل واقعی** یکی گرفت. هگل بسیار هوشمندتر و دانشورتر از آن است که نداند اصل تضاد در وحدت، اصل ناسازگار با اصل همانی و تقابل واقعی کانتی است. همه‌ی طعنه‌های او به اصل همانی که معبود فهم یا قوه‌ی فاهمه است، همه‌ی طعنه‌هایش به کانت که از آن‌ها ده‌ها نمونه می‌توان به دست داد (۵۶)، همه‌ی تأکید هگل، چه در «فلسفه‌ی حق» و چه در «علم منطق» به درست فهمیدن تضاد بین بی‌کرانگی و کرانمندی و انتقاداتش به آنچه بی‌کرانگی ریاضی، بی‌کرانگی ناشایست و بد می‌نامد و تأکیدش بر بی‌کرانگی حقیقی و فلسفی برای فهم تناقض بی‌کرانگی و کرانمندی، برای تأکید بر اصل تناقض و تفاوتش با اصل تقابل است. درحالی‌که مارکس در نقد **فلسفه‌ی حق**، درست بر پایه‌ی همین درک از تناقض به تناقضات پیکریافته در جامعه سرمایه داری، در ارزش، در تضاد بین امر مشخص و امر مجرد می‌پردازد، سکین، رها شده از همه‌ی رؤیاهای هگلی دیالکتیک دستگامند مدعی می‌شود که «دیالکتیک به اصل تناقض خدشه ای وارد نمی‌کند، زیرا واژه‌ی «تناقض» در دیالکتیک همان معنایی را ندارد که در منطق صوری از آن مراد می‌شود.» (۵۷) و بدتر از آن، او تضاد یا تناقض بین ارزش و ارزش مصرفی را که شالوده‌ی اصلی کل تئوری اوست دائماً به عنوان «مقاومت» ارزش مصرفی در برابر ارزش و مبارزه اش برای تسخیر نشدن می‌فهمد و بر آن است که واژه‌ی تضاد در عبارت «تضاد بین ارزش و ارزش‌های مصرفی» به «معنای منطق دیالکتیکی بکار می‌رود نه به معنایی که در منطق صوری دارد. خیلی ساده، منظور از آن **شکافی** است (شقاق، کشش، ناسازگاری، کشاکش، فشار و چیزهایی شبیه به این) بین دو جنبه از یک و همان چیز.» (۵۸) این ادعا گویاتر از آن است که بتوان چیزی بدان افزود. نزد مارکس قضیه روشن است: «تضادهایی (Widersprüche) که از آنجا ناشی می‌شوند که بر پایه‌ی تولید کالایی کار خصوصی، خود را به مثابه‌ی کار عام اجتماعی به نمایش می‌گذارد و روابط اشخاص به مثابه‌ی روابط بین اشیاء و به مثابه‌ی اشیاء، بازنمایانده می‌شوند، تضادهایی‌اند که در خود امر واقع (Sache) نهفته‌اند، نه در بیان کلامی آن.» (۵۹) پرسیدنی است با شگفتی: چه کسی به درستی از هگل بهره می‌گیرد، مارکس یا ناقدش سکین؟

آماج دوم: سرمایه همچون سوژه‌ی خودپو. نزد سکین، دیالکتیک حرکت یک موجود «آگاه» و یک عامل فعال دارای «اراده» از انتزاعی‌ترین رتبه به مشخص‌ترین یا انضمامی مرتبه است. حرکتی سراسر در اندیشه. چنین کاری از ماده که شعور ندارد ساخته نیست؛ زیرا عامل دیالکتیک باید قادر باشد هم از خودش انتزاع کند (self-abstraction) و هم از

خود و برای خود هم نهاد بسازد. (self-synthesis) دیالکتیک بدون روح ممکن نیست. از همین رو دیالکتیک «پدیدارشناسی»، «منطق» و «فلسفه‌ی حق» هگل هم بدون روح، مطلق و ایده‌ی آزادی غیرقابل تصور است. دنیای سرمایه‌داری ناب هم که دنیایی است به لحاظ سرشتی درست مثل **منطق** هگل، به چنین روحی دانا و نیرنگ‌باز نیاز دارد: سرمایه. چرا سرمایه چنین جایگاهی دارد، زیرا «سرمایه در «انگیزش‌های اقتصادی» خودمان ریشه دارد، هرچند از ما فراروی می‌کند؛ زیرا این **خصلت‌های انسانی** در آن «بی‌کران و مطلق» می‌شوند. ما می‌توانیم «به‌طور کامل بفهمیم که سرمایه چگونه «می‌اندیشد»، زیرا «منطق» اش صرفاً نسخه‌ی گسترش یافته‌ی اندیشه‌ی خود ماست.» (۶۰) از این رابینسون کروزو بازی‌ها که بگذریم که «خصلت‌های انسانی» و «انگیزش‌های اقتصادی» را مستقل و مجرد از زمان و مکان و تاریخ به امر مطلق تعمیم می‌دهند، سکین دلیل دیگری ندارد.

باین حال حتی اگر نادیده بگیریم که این دنیای سرمایه‌داری ناب، تصویر عبثی است که در بهترین حالت کاریکاتوری از روابط اجتماعی مبتنی بر بت‌وارگی کالایی یا «جامعه‌ی نمایش» **گی دو بور** است، باید خداوندگار این دنیا در سوژگی مطلق خویش از همه‌ی بازیگران واقعی جهان و تاریخ واقعی، یعنی سرمایه‌داران و کارگران (و البته زمین‌داران!) سوژه بودگی، یعنی آگاهی، آرزومندی و اراده‌مندی را سلب کند. چنین نیز هست و در آثار سکین و برخی دیگر از پیروان «دیالکتیک دستگامند» می‌توان به عبارت پردازی‌های گاه مضحکی از ابژه شدن سوژه‌ها و سوژه شدن ابژه‌هایی که حالا چون سوژه شده‌اند، سوژه را به ابژه مبدل می‌کنند و... بر خورد که بیشتر از سرگیجه در طرح مقوله‌ی بنیادی وارونگی سوژه و محمول نزد مارکس خبر می‌دهند. بسیار خوب. براین اساس بازیگران واقعی باید خصلت سوژکتیوشان را از دست داده باشند؛ اما چرا «دیالکتیک سرمایه» **ی‌اونویی** - سکینی، ارزش را بر اساس انتظار سوژکتیو **دارنده‌ی کالا** استوار می‌کند؟ **قاعدتاً باید بنا به قدر قدرتی سوژه‌ی سرمایه، اینکه چه کسی دارنده‌ی کالا است، کاملاً بی‌اهمیت باشد. آیا می‌توان** گفت که مسیر استدلال اونو - سکینی تا نتیجه‌گیری ارزش و قرار دادنش به مثابه‌ی سنگ بنای سرمایه، مرحله‌ای است که هنوز به سرمایه‌داری تعلق ندارد و سرمایه هنوز به سوژه تبدیل نشده است؟ یعنی آموزه‌ی گردش، یکی از سه رکن «دیالکتیک سرمایه» بیرون از تئوری ناب است؟ این هنوز **اوج آشفتگی** نیست.

سکین و اونو مدعی‌اند که مارکس نیز از گردش آغاز کرده است. موضوع همان سه صفحه‌ی اول یا گیریم دو فصل اول **کاپیتال** جلد یکم هم گردش است. ایراد سکین تنها این است که اولاً چرا مارکس دو فصل را، فصل کالا و فصل مبادله را به این کار اختصاص داده و همان یک فصل اول کافی بود و ثانیاً چرا مارکس به این موضوع توجه ندارد که دارنده‌ی کالا کیست؟ یعنی، کسی که در جهانش خداوندگار سرمایه، سوژه‌ی مطلق، همه‌چیز را به ابژه تبدیل کرده است و همه‌ی عاملین واقعی تنها شخصیت یابی و تجسد مقولات هستند، از این فغان می‌کند که چرا این موجودات متجسد، از خود اراده و انتظاری ندارند!

قضیه را از نگاه مارکس و **کاپیتال** ببینیم، اثری که قرار است وظیفه‌ی بازنمایی پژوهش‌های مارکس را درباره‌ی شیوه‌ی تولید و بازتولید سرمایه‌داری به عهده بگیرد. مارکس نیز از جمله با بهره‌گیری از هگل و روش دیالکتیک، بدین نتیجه رسیده است که فرآیند بازنمایی را باید از انتزاعی‌ترین مقوله آغاز کند و بر اساس حرکتی تکوینی که گامه‌گام تعیناتی تازه را به هر تصویر مجردتر پیشینی می‌افزاید و بدین ترتیب آن را انضمامی‌تر و بنابراین مشخص‌تر می‌کند، پیش برود. ضمن

اینکه می‌داند که استفاده از این شیوه‌ی بازنمایی، اولاً به معنی روند تکوین خود واقعیت نیست و محدودیت‌هایی دارد که باید به آن‌ها آگاه بود. بدین ترتیب برای مارکسی که در قفس هیچ منطق‌گرایی فلج‌کننده‌ای اسیر نیست و هیچ تعهدی به تناظر یک‌به‌یک با منطق هگل ندارد، درواقع همان سه صفحه کافی است تا «شیئیت شب‌وار» ارزش را از رابطه‌ی مبادله یا به اصطلاح «ارزش مبادله»ی کالاها استنتاج کند و — این بسیار مهم است — بلافاصله توضیح دهد که هدف فقط استنتاج ارزش بود و اینک که استنتاج شده است، باید برگردیم و نشان دهیم که حتی آن سه صفحه‌ی اول و آن «ارزش مبادله» خود چیزی نبود جز شکل ارزش؛ و اینک، حالا که شیئیت اجتماعی کالا، یعنی ارزش را می‌شناسیم و در دست داریم، می‌توانیم گام‌های بعدی خود را برداریم. دقیقاً به همین دلیل، همین مارکس، چون نمی‌خواهد به دلیل سرشت بتواره‌ی کالاها و وارونه شدن رابطه‌ی سوژه و محمول در رابطه‌ی سرمایه، از سرمایه موجودی مرموز و افسانه‌ای، یا به روایت امروزی «قهرمانی» در دنیای افسانه‌پردازی‌های علمی (science – fiction) بسازد، فصل دوم «فرآیند مبادله»، همان فصل «زائد» را به کاپیتال/می‌افزاید تا با این جمله آغازش کند: «کالاها خودشان نمی‌توانند به بازار بروند و مبادلات را شخصاً انجام دهند؛ بنابراین، باید دست‌به‌دامن اولیای آن‌ها که صاحبان‌شان هم هستند بشویم.» (۶۱) جالب نیست؟ و در پایان همین فصل هشت نه صفحه‌ای نتیجه بگیرد که: «زاین پس، انسان‌ها در فرآیند اجتماعی تولید خود به شیوه‌ای کاملاً اتم‌وار با هم ارتباط برقرار می‌کنند؛ بنابراین، مناسبات تولیدی آن‌ها صورتی مادی به خود می‌گیرد که از کنترل آن‌ها و عمل فردی آگاهانه‌شان مستقل است. این وضعیت، نخست خود در این امر نمود می‌یابد که محصولات کار انسان‌ها به طور عام شکل کالاها را به خود می‌گیرند؛ بنابراین، معمای بتواره‌ی پول فقط معمای بتواره‌ی کالا است که اکنون مشهود شده و چشمان را خیره می‌کند.» (۶۲)

این نتیجه‌گیری برای فرآیند استدلال مارکس نه تنها چیزی عجیب یا وصله‌ای ناجور بر پیکر ساختمان کار او نیست، بلکه حلقه‌ای ضروری است؛ زیرا «سوژه بودگی» سرمایه، نتیجه‌ی فرآیند «سوژه شدن» سرمایه است و اوج آن متناظر است با بتواره‌ترین، فریبکارانه‌ترین و ستمگرانه‌ترین شکل آن. سرمایه‌ی مارکس روحی نیست که به‌سوی علت غایی خویش در حرکت است و در بهره، به حقیقت خویش و به خانه‌ی خویش بازخواهد گشت و در زندگی‌ای ابدی آرام خواهد گرفت. سرمایه‌ی مارکس «عامل» روابط اجتماعی و تاریخی معینی است که در جریان بسیار پرتلاطم خود و با گذر از بحران‌های دائمی و ویرانگری انسان و طبیعت، می‌کوشد خود را به‌مثابه‌ی امری عادلانه و جاودانه، معقول و انسانی، مطلق بر «انگیزش‌های اقتصادی» و «خصلت‌های انسانی» به اندیشه و به زندگی انسان تحمیل کند؛ و تا آنجا که موفق می‌شود، این وارونگی را در سرمایه‌ی بهره‌آور به نقطه‌ی اوج خود برساند. نفی نفی هگلی و اونویی و سکینی، بازگشت به امر مثبت و روح جاودانه است. بهره، نزد مارکس سرسخت‌ترین و سنگواره‌ترین شکل انتزاع پیکر یافته است. مکنون بودن نقد مارکس در شیوه‌ی بازنمایی تولید، در افشای سرشت بتواره‌ی کالا نهفته است. نه اعتباری است، نه خارجی و نه الصاقی.

محور سوم: شناخت‌شناسی اوانو – سکین

اگرچه شناخت‌شناسی اوانویی – سکینی موضوعی است که می‌توان در نقد «دیالکتیک دستگامند» از آن به خوبی صرف‌نظر کرد و سطحی بودنش — دست‌کم تا جایی که به سکین برمی‌گردد — در حدی است که نیاز به سلسله‌ای دراز از بحث و استدلال ندارد، اما نگاهی هرچند شتاب‌زده به درک سکین از سرشت و روش علوم طبیعی و تفاوت آن با سرشت و

روش علوم اجتماعی یا «دیالکتیک»، شاید امکانی برای فهم بهتر آشفتگی‌ها و علل و اسباب سامانه‌ی «دیالکتیک سرمایه» به دست دهد.

موضوع علوم طبیعی، طبیعت است. این طبیعت چیزی است مستقل که قوانین خود را دارد. از نظر سکین، از آنجاکه ما انسان‌ها این طبیعت را خلق نکرده‌ایم، هرگز نمی‌توانیم قوانینش را صد درصد بشناسیم. طبیعت، یک شیء فی‌نفسه یا یک «نرم‌افزار درونی» دارد که هرگز به تمامی آشکار نخواهد شد و «از آنجاکه ما نمی‌توانیم در شیء فی‌نفسه» («نرم‌افزار درونی») طبیعت نفوذ کنیم، عاقلانه است که با آن کنار بیاوریم.» (۶۳) یا جای دیگر: «چون ما خالق طبیعت نیستیم نمی‌توانیم آن را بشناسیم، این به آن معنی است که ما هرگز نمی‌توانیم واقعاً منطق درونی طبیعت را یا نرم‌افزارش (Software) را که در نهایت بر حرکت طبیعت حکمرانی می‌کند، آشکار کنیم.» (۶۴) زیرا طبیعت «با حسادت، شیء فی‌نفسه‌اش را تماماً بر ما آشکار نمی‌کند.» (۶۵) و برای آنکه هیچ ابهامی باقی نماند که منظور سکین از شیء فی‌نفسه و نرم‌افزار درونی همان شیء فی‌نفسه در اصطلاح فلسفه‌ی آلمانی (کانتی) آن است، در این اظهار حتی اصل این اصطلاح را به زبان اصلی آلمانی هم می‌آورد: «از آنجاکه ما از شیء فی‌نفسه، Ding an sich، بودن طبیعت خلاصی نداریم، بهتر است عاقلانه و متواضعانه با حرکتش کنار بیاوریم، بی‌آنکه متکبر شویم. سازش کاری قطعاً نشانه‌ی عقل عملی است.» (۶۶)

به نظر من همین قدر برای ارائه‌ی درک سکین از روش و سرشت علوم طبیعی و موضوع آن کفایت می‌کند. از این نمونه‌ها بسیار است. موضعی در شناخت‌شناسی که از یک نسبی‌گرایی خام‌پوز یتیویستی و برداشتی نسبتاً عامیانه از شیء فی‌نفسه‌ی کانتی فراتر نمی‌رود. شناخت‌شناسی سکینی در دستگاه مختصات بحث‌های شناخت‌شناسی صدسال گذشته (کوهن، پوپر، فیرآبند، ویتگنشتاین، حلقه‌ی وین، باسکار، مکتب فرانکفورت و...) واقعاً سطحی چنان مبتدی و در حد الفبا دارد که انصافاً ضرورتی ندارد از این زاویه موردنقد و بررسی قرار گیرد. نکته‌ی مهم برای ما این است که با این درک از علوم طبیعی، تکلیف علوم اجتماعی - تاریخی و «دیالکتیک سرمایه» چه می‌شود.

با عزیمت از چنین مقدمه‌ای انتظار می‌رود که دیدگاه اونویی - سکینی نتیجه‌ی دوباره‌ی علوم اجتماعی، موضوع آن، عینیت موضوع آن، روش آن و اساساً «علمیت» آن به دست دهد. این انتظار، البته بیهوده است و سکین فقط قصد دارد تقابل و تفاوت علوم طبیعی را با «علوم اقتصادی» یا «علم سرمایه‌داری» روشن کند. ما نیز به همین دلیل، از سر تساهل، به همین حوزه محدود می‌مانیم. سکین می‌گوید: برعکس موضوع علوم طبیعی که شناخت کاملش میسر نیست «سرمایه‌ی ابژه‌ای بیرون از ما نیست، بلکه همچون خدا، «ایدئالیزه کردن «خودِ ماست»». «ما می‌توانیم به دانشی کامل از سرمایه دست‌یابیم، به عبارت دیگر، سرمایه «شیء فی‌نفسه» و دور از دسترس دریافت ما نیست.» (۶۷) اگر قرار باشد به همان مثال «نرم‌افزار» موردعلاقه‌ی سکین وفادار بمانیم، می‌توان گفت که از نظر سکین جامعه‌ی سرمایه‌داری، البته نه به عنوان یک ابژه‌ی واقعی، بلکه به عنوان یک ابژه‌ی ناب آزمایشگاهی، کامپیوتری است که ما خودمان آن را ساخته‌ایم و برنامه‌ی سیستم‌عاملش را هم خودمان نوشته‌ایم و بنابراین می‌توانیم تمام زیربومش را بشناسیم! اما اگر «عینیت» علوم طبیعی از این طریق تأمین می‌شود که طبیعت چیزی خارج از ما و مستقل از ما و شیء فی‌نفسه است، «عینیت» علوم اجتماعی، یا بنا به علاقه‌ی سکین «علوم اقتصادی» از کجا تأمین می‌شود؟ همه‌ی آن چیزی که در پاسخ به این پرسش قاعدتاً می‌توان انتظار داشت، مثلاً عینیت پراتیک‌های اجتماعی - تاریخی انسان، یا اساساً عینیت پراتیک به خودی خود به عنوان یک ابژه‌ی

نوین، یا عینیت ساختارهای اجتماعی - تاریخی یا حتی عینیت انتزاعات پیکریافته، نقشی در پاسخ سکین ایفا نخواهند کرد. به یک دلیل ساده - که مختصراً به آن نیز خواهیم پرداخت -، چون این ها همه ی حوزه ی واقعیت و ماتریالیسم تاریخی و «ایدئولوژی!» اند و ربطی به عینیت موضوع علم اجتماعی یا یک علم اقتصادی ندارند. وظیفه ی پاسخ به ای ن پرسش به عهده ی اونو است و سکین تنها کار شرح و بست و مد روز کردنش را انجام می دهد. اونو می گوید: «اقتصاد سیاسی همواره قوانین اقتصادی کلایی را به خودی خود (as such) مقرر می دارد، زیرا این قوانین به طور فی نفسه (as such) قادر به تصدیق علمی هستند.» (۶۸) جامعه ی سرمایه داری به این دلیل موضوعی «عینی» است و از این طریق «علم» به آن ممکن است، چون جامعه ای است مبتنی بر روابط شیء شده». جامعه ی سرمایه داری یک جامعه ی اقتصادی به معنای اعلای کلمه (par excellence) است. بدین معنا که روابط اجتماعی در آن به **انجماد** میل می کنند، ... به عبارت دیگر، آن ها به گونه ای **مادی** به ابژه ای برای پژوهش علمی شکل می دهند. (۶۹) به زبان ساده، چون روابط اجتماعی در جامعه ی سرمایه داری روابطی شیء شده اند، ما با چیزهایی مثل اشیاء در طبیعت سروکار داریم و همان گونه که عینیت اشیاء طبیعی بنا به ماهیت شیء بودنشان می تواند موضوع علوم طبیعی قرار گیرد، جامعه ی سرمایه داری هم می تواند موضوع «علم اقتصادی» باشد. تئوری ناب اونویی و «دیالکتیک سرمایه» ی سکینی مسئولیتی در پاسخ به این پرسش که تکلیف یک علم اجتماعی - تاریخی در مورد شکل بندی های غیر سرمایه داری (چه پیشا سرمایه داری و چه پسا سرمایه داری) چیست، ندارد. چنین است شناخت شناسی اونویی - سکینی.

سکین می کوشد در یک ژست «دمکرات منشانه» دلایلی در حوزه ی سیاست برای این استدلال دست و پا کند. معاینه ی این دلایل سیاسی، ماهیت رویکرد شناخت شناسانه ی او را بهتر آشکار می کند. سکین می گوید که این طبقه ی حاکم است که می خواهد علوم اجتماعی را همانند علوم طبیعی تعریف کند و نظم موجود را همچون نظم موضوع علوم طبیعی، نظمی عینی و طبیعی و مادی، همواره جاودانه و پایدار قلمداد کند. چون طبقه ی حاکم - لابد، از جمله مثل خود سکین - معتقد است که قوانین طبیعی مستقل از اراده و دخالت انسان هستند و اعتباری ابدی دارند، هر چند که ما نتوانیم آن ها را بشناسیم. ما حداکثر می توانیم بر اساس شناختمان از قوانین طبیعی برخی **پیش بینی ها** بکنیم. مثلاً اگر بدانیم چه زمانی زلزله می آید، می توانیم اقدامات ایمنی لازم را به عمل آوریم، اما جلوی زلزله را نمی توانیم بگیریم. این مثال از خود سکین است.

از این انتقاد به طبقه ی حاکم و درک سکین از علوم اجتماعی و با توجه به تعریف او از «علوم اقتصادی» و «دیالکتیک سرمایه» باید انتظار داشت که بگوید: برعکس علوم طبیعی، ما چون برنامه یا نرم افزار جامعه ی سرمایه داری را خودمان نوشته ایم، می توانیم آن را صد در صد بشناسیم و بنابراین تغییرش هم بدهیم؛ اما سکین، بی گمان این گام دوم را بر نمی دارد. برعکس. «دیالکتیک سرمایه یک تئوری مقولی است نه یک تئوری ابزاری؛ بنابراین تئوری ارزش - کار به عنوان بخش جدایی ناپذیر از آن نه ما را به «ابزار تحلیل» مجهز می کند و نه نیاز دارد چنین کند، ابزاری که ما به وسیله ی آن ها بتوانیم سیاست ها و موازین مناسبی برای پراتیک های انقلابی از تئوری استنتاج کنیم.» (۷۰) نزد سکین «دانش اجتماعی» برخلاف علم طبیعی «پیش گوینه (predictive)» نیست، بلکه دانشی است «پس - گوینه (post - dictive)» این واژه را خودش اختراع کرده است. دانشی که چشم اندازش گذشته است (retrospective)؛ **دانشی است که تبیین**

می‌کند، چرا واقعیت چنین است که هست؛ «دیالکتیک سرمایه به ما صرفاً می‌گوید که سرمایه‌داری چگونه بود، درواقع، چگونه برنامه‌ریزی شده بود که چنان کند که کرد.» (۷۱)

جان کلام سکین قربانی کردن جان مایه‌ی انقلابی تئوری اجتماعی در پیشگاه «علمیتی» است، خواسته یا ناخواسته، سراسر محافظه‌کارانه و اثبات‌گرایانه. از دست نهادن سرشتی است که نه تنها «علم اجتماعی» را از علمیتش نمی‌اندازد، بلکه تنها راه استوار کردن آن است. (۷۲)؛ و به تاراج سپردن بزرگ‌ترین دستاورد اندیشه‌ی بشری، یعنی دیالکتیک انتقادی - انقلابی مارکس به بهای به چنگ آوردن توشه‌ی تهی‌مایه‌ی «علم اقتصادی». نگاهی هرچند شتاب‌زده به تئوری لایه‌های سه‌گانه‌ی «دیالکتیک دستگاهمند»، به «سرمایه‌داری ناب» و به تقسیم بندی مارکسیسم ها، گواهان آشکاری بر این مدعايند:

تئوری لایه‌های سه‌گانه. اونیو سه ساختار پژوهش در اقتصاد سیاسی یا سه وظیفه‌ی آن را چنین تعریف می‌کند: یک، تئوری سرمایه‌داری ناب، سرمایه داری در شرایطی کاملاً انتزاعی و آزمایشگاهی با سه طبقه اصلی اش کارگران، سرمایه‌داران و زمین‌داران. دو؛ تئوری مراحل که به فرآیند توسعه‌ی سرمایه‌داری می‌پردازد، بی‌آنکه به یک جامعه‌ی معین در تاریخ معینی مقید باشد و سوم؛ کاربست این قوانین، یعنی تحلیل امپریک وضعیت واقعی سرمایه داری در جهان و در کشورهای مختلف. اینکه رابطه‌ی این سطوح با یکدیگر چیست، اینکه شیوه‌ی پژوهش در این سطوح چگونه است و اینکه این جدایی بر چه مبنایی صورت گرفته است، در بهترین حالت، موضوع مشاجره ای است در گفتمان دیالکتیک دستگاهمند. اینکه با کدام چاقوی تجرید می‌توان اصل حرکت را از موجود متحرک انتزاع کرد، اصل درگذرندگی را از شرایط درگذرنده جدا کرد و اصل پویایی امر پوینده را کنار نهاد و کماکان خود را بر بستر **دیالکتیک** تعریف نمود، معمایی شگفت‌آور است.

سرمایه‌داری ناب. سکین می‌گوید: «شکل ناب سرمایه‌داری فقط در تئوری وجود دارد و نه در واقعیت، به نحوی که سرمایه‌داری واقعی فقط تجسم ناقص یا ناکامل منطق کالایی - اقتصادی سرمایه است.» این ادعا چه چیزی بیش از تعریف فرضیه‌ی علمی در دستگاه «تحلیل منطقی» دارد؟ همه‌ی نظریه‌های علمی منظومه‌ای به‌هم‌پیوسته از گزاره‌ها بر اساس منطق معینی هستند که ادعایی را نسبت به واقعیت صورت بندی می‌کنند. این ادعا چه ربطی به حوزه‌ی صدق و مهم‌تر از همه به ویژگی انکارناپذیر سرشت یک «تئوری اجتماعی» دارد؟

مارکسیسم‌ها. از دید سکین دو نوع مارکسیسم وجود دارد. یکی مارکسیسم سنتی که جامعه‌ی سرمایه‌داری را جامعه‌ای غیرعادلانه می‌داند که در آن ابزار تولید در اختیار سرمایه‌داران است و کارگران چیزی جز فروش نیروی کارشان ندارند. مارکسیسم مبارزه علیه این بی‌عدالتی. مارکسیسمی که تأکیدش بر استثمار و مبارزه‌ی طبقاتی است و بر آن است که باید این وضع را با عملی انقلابی برانداخت و مارکسیست‌ها را به چنین عملی دعوت می‌کند. دوم؛ مارکسیسم دیگری که سرمایه‌داری را به مثابه‌ی اقتصاد بازاری نقد می‌کند، روابط اجتماعی را در آن شئی شده می‌داند و به انتقاد از وساطت روابط انسان‌ها از طریق اشیاء می‌پردازد. سکین خود را در جرگه‌ی مارکسیسم نوع دوم تعریف می‌کند و معتقد است که «تنها رویکرد اونیوی همه‌ی جلوه‌های مارکسیسم نوع دوم را به ظهور می‌رساند و از همین رو اونیویسم بی‌همتاست.» (۷۳) آدمی

از این وسواس رها نمی‌شود که بپرسد سکین در کدام سیاره‌ی بیرون از منظومه‌ی شمسی زاده شده و زیسته است؟ آیا همه‌ی هنر یک تئوری انتقادی و انقلابی که ذره‌ای هم از «علمیت» علوم طبیعی کمتر نداشته باشد، در برداشتن این دیوار مصنوعی نیست؟

زمانی که نخستین بار نقد سیمون کلارک را به «ایتو» شاگرد دیگر اونو، می‌خواندم که او در آن، ایتو را به کانت گرای منتسب می‌کند، اندکی در شگفتی شدم: چگونه می‌توان پیروان مؤمن هگل را به کانت‌گرایی منسوب کرد؟ (۷۴) تلقی سکین از «شیء فی‌نفسه»، دریافتش از تضاد و تقابل در جامعه‌ی سرمایه‌داری و اعتقادش به این دیوار بلند و عبورناپذیر بین «استن» و «بایستن» اجتماعی البته می‌تواند به چنین انتسابی مشروعیت ببخشد. باین حال، به نظر من، «کانت‌گرایی» سکین، پیش از آنکه رویکردی ژرف‌نگرانه به نگرشی کانتی باشد، نشانه‌ی ناتوانی در استوار ساختن سرشت ویژه‌ی موضوع علوم اجتماعی، روش آن و درنهایت «علمیت» ویژه‌ی آن است.

ارزش مصرفی و کار مولد

در تئوری اقتصادی اونو و سکین موارد بسیاری وجود دارند که می‌توانند در یک خوانش انتقادی دقیق که فقط به این جنبه اختصاص داده شده باشد، موردبررسی و سنجش قرار گیرند. مثلاً: مقوله‌ی «ارزش اضافی فوق‌العاده» که بارها مبنای استنتاجات اقتصادی قرار می‌گیرد، درحالی‌که نه مبنا و نه ضرورتش روشن است؛ یا مقوله‌ی «رانت مطلق» که فقط از دستگاه مارکسی به عاریت گرفته شده و در دستگاه سکینی هیچ شالوده‌ی استدلالی ندارد؛ یا محاسبه‌ی نرخ سود تجاری که تنها با چند جمله‌ی نسخه‌بردارانه از مارکس سر و تهش هم آمده است؛ یا شیوه‌ی محاسبه‌ی نرخ بهره و اختلافات بین اونو و سکین در این مورد. این نمونه‌ها بس بسیارند. من در این نوشته به همه‌ی این‌گونه موارد نپرداختم، زیرا دستگاه اقتصادی اونو - سکین را فاقد چنان ارزش تئوریکی می‌دانم که نقد آن حاصلی داشته باشد. باین حال این جنبه‌ها می‌توانند برای کسانی که به‌طور تخصصی یا در مطالعات تطبیقی درگیر این مباحث هستند، نکات جالبی باشند. اما یک مورد دیگر از این قماش وجود دارد که مایلیم دست کم به ردپایش در آثار سکین اشاره کنم تا علاقه‌مندان که آشنایی تاکنونی‌شان با گفتمان «دیالکتیک دستگاهمند» به منابع موجود فارسی محدود بوده است، امکان افکندن نگاهی ژرف‌تر به برخی عناصر تئوری اقتصادی سکین را بیابند. این نکته، درک سکین از کار مولد است. پیش از این دیدیم که سکین کالا را شیئی تعریف می‌کند که موجودیت مادی و فیزیکی دارد، به‌طوری‌که امکان جدایی زمانی و مکانی بین تولید و مصرفش موجود باشد. «یک کالا، به‌خودی‌خود، یک «شیء بیرون از ما»، یعنی یک ابژه‌ی مادی است.» (۷۵) و «خصیلت ارزش مصرفی یک کالا تأیید می‌کند که کالا یک ابژه‌ی مادی «خارج از ما» و یک «شیء» است، به‌نحوی‌که خدمات که تنها چیزی «در بین ما» است و یک «شیء» نیست، نمی‌تواند یک کالا باشد.» (۷۶) بنا به نظر سکین کار مولد، کاری است که ارزش مصرفی، بنا به تعریف فوق، تولید می‌کند. باورکردنی نیست که کسی که رسالت خود را پالوده کردن کار مارکس از کاستی‌ها و کژی‌ها می‌داند، کالا را فقط شیء مادی و کار مولد را تنها کاری بداند که شیء مادی تولید می‌کند؛ و بدین ترتیب نشان بدهد، به‌ویژه اگر از چشم‌انداز جهان امروز و سرمایه‌داری معاصر نگاه کنیم، چگونه فرسنگ‌ها از مارکس و بحث‌های بسیار پیشرفته‌تر معاصران و پیشینیان سکین درباره‌ی کار مولد و کار نامولد عقب‌تر است. نزد سکین نیز «تمایز بین کار مولد و کار نامولد برای فهم قانون ارزش نقش کلیدی دارد، چیزی که همیشه و به‌صراحت فهمیده نشده است.

حتی خود مارکس نیز گاهی اوقات سرخ‌های گمراه‌کننده‌ای به دست می‌دهد.» از این‌رو، برای نجات پیروان از گمراهی به‌صراحت می‌گوید: «کار مولد، کاری است که ارزش مصرفی تولید می‌کند. (کاری که به طور مستقیم یا غیرمستقیم دخالت کار انسانی در طبیعت را شامل می‌شود). کاری که به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم تبدیل و تبدیلی فیزیکی در یک اشیای طبیعی انجام نمی‌دهد، بنا به تعریف کار نامولد است.» (۷۷) و برای آنکه ثابت کند که از مولد بودن و نامولد بودن کار، نه تنها به لحاظ نقش و جایگاه آن‌ها به‌مثابه‌ی دو مقوله در تئوری ارزش رویکردی عتیق و اسطوره‌ای دارد، بلکه با دریافتی فراتاریخی و مهم‌تر از آن، اعتباری، به این مقولات می‌نگرد، حجت را تمام می‌کند و می‌نویسد: «در جامعه‌ی سرمایه‌داری، مثل همه‌ی جوامع دیگر، اغلب کار نامولد برای مولد کردن کار مولد ضرورت دارد و غیرقابل چشم‌پوشی است. مثلاً قبل از آنکه یک خانه ساخته شود، باید یک آرشیتکت نقشه‌اش را بریزد... این کار اما کار آرشیتکت را به کاری مولد مبدل نمی‌کند، زیرا کار او به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم روی طبیعت و برای تبدیل بخشی از آن به یک ارزش مصرفی، صورت نمی‌گیرد.» (۷۸) گمان می‌کنم، زمانی که سکین این سطور را می‌نوشت، آرشیتکت‌ها هنوز نقشه‌هایشان را با قلم و جوهر روی کاغذ می‌کشیدند. نمی‌دانم اگر امروز که آرشیتکت‌ها از «قلم» و «کاغذ» استفاده نمی‌کنند و در فضای نرم‌افزارها و سخت‌افزارها و دنیای cloud ها و ارتباطات مجازی سرگرم آفرینش‌اند، سکین چه می‌گفت؟

سخن پایانی

در بخش نخست نقد دیدگاه «دیالکتیک دستگامند» که در آن به ریشه‌ها پرداختم، بیشتر کژی‌ها و کاستی‌ها برجسته شدند. در بخش بعدی بی‌گمان از راستی‌ها هم خواهم گفت. من تا سرحد امکان کوشیده‌ام که این نوشته زبانی پرخاشگرانه نداشته باشد و اگر مناقشه‌آمیز است، به معنای دقیق و درست کلمه، جدلی باشد. اگر کماکان در جایی سخنی به‌طعنه رفته است، باید آن را به حساب گریزناپذیری و از دست شدنِ عنانِ شکیبایی نهاد؛ و با بزرگواری از آن چشم‌پوشید.

سکین می‌گوید: «مفهوم دیالکتیکی ارزش به‌مراتب غنی‌تر و ظریف‌تر از شکل ظاهری و بلاواسطه‌ی ای است که از چند گفتاورد پراکنده از مارکس قابل استنباط است.» (۷۹)

موافقم. روی این سخن بیشتر باید با خود سکین باشد و با پیروان هوشمند و اندیشمند امروزی «دیالکتیک دستگامند». به نجات مقلدان، دیگر امید چندانی ندارم.

کمال خسروی

اردیبهشت ماه ۱۳۹۵

یادداشت‌ها

1- هرچند از متفکرین معاصر این گرایش فکری چند کتاب به فارسی ترجمه شده است (از جمله آثاری از رابرت آلبریتون، کریستوفر آرتور و تونی اسمیت از سوی فروغ اسدپور) و چیزهایی تألیفی هم نیز موجود است، کماکان به اثری برنخورده‌ام که بنیادهای اندیشگی این گرایش را، دست کم معرفی کرده باشد و از این طریق تا حدودی به روشن کردن حیطه‌ی اطلاق آن یاری رسانده باشد. چند چیزی که از فروغ اسدپور، از جمله در همین وبسایت دیدم، بیشتر شرح و خلاصه‌نویسی دیدگاه‌های معاصرین است که بیشتر این یا آن جنبه‌ی دیدگاه نویسندگانشان را موردنظر داشته است. تنها استثناء، ترجمه‌ای است از نوشته‌ای از سکین تحت عنوان «دیالکتیک سرمایه: تفسیری اونیوی» از سوی آیدین ترکمه که در وبسایت پراکسیس منتشر شده است. در این ترجمه دست کم خواننده‌ی فارسی‌زبان می‌تواند مستقیماً با دیدگاه سکین آشنا شود. دریافت من از این ترجمه‌ها و «تألیفات» که این مبحث را تحت نام «دیالکتیک نظام‌مند»، «دیالکتیک جدید» یا «دیالکتیک سرمایه» به خواننده‌ی فارسی‌زبان معرفی کرده، این است که این مبحث را، خواسته یا ناخواسته، تلویحاً به حوزه‌ی اطلاقی در گفتمان روش‌شناسی مارکسی یا مارکسیستی، یا در ظرفی نادقیق‌تر، گفتمان مارکس‌شناسی و یا در حوزه‌ی عمومی‌تر، گفتمان علوم اجتماعی، یا بدتر از آن به حوزه‌ی «پسا - مارکسیسم» رانده است. گمان می‌کنم که برای مترجمان و نویسندگان این آثار هم این عدم دقت روشن باشد و یکی از نکات مهم موردبحث در نوشته‌ی حاضر، از جمله همین است.

همان‌طور که دیده می‌شود من بجای ترکیب «نظام‌مند» به‌عنوان معادلی برای واژه‌ی «سیستماتیک»، به پیروی از استاد ادیب سلطانی از ترکیب «دستگاه‌مند» استفاده کرده‌ام: زیرا به نظرم از ترکیب (عربی/فارسی) «نظام‌مند» بهتر است. بدیهی است که واژه‌ی «سیستم» را می‌توان به «نظام» ترجمه کرد؛ اما در ترکیبش با پسوند «مند»، «دستگاه» به نظرم یکدست‌تر آمد. این گزینش تنها جنبه‌ی سلیقه‌ای دارد و در محتوا چیزی را تغییر نمی‌دهد. مهم این است که بدانیم درباره‌ی چه سخن می‌گوییم.

2- نوشته‌ی برتل اولمن تحت عنوان «نقدی بر دیالکتیک دستگاه‌مند»، کسی که خود با متفکرین این گرایش از نزدیک آشناست و با برخی از آن‌ها همکاری نزدیک داشته است، از جمله نشان می‌دهد که چرا و چگونه تعریف این حوزه‌ی اطلاقی، کار دشواری است. ترجمه‌ی فارسی این نوشته در وبسایت «نقد اقتصاد سیاسی» منتشر شده است.

۳. Thomas, T. Sekine; *An Outline of the Dialectic of Capital*. Macmillan Press Ltd. Great Britain, 1977. Vol. I. and II.

از نظر سکین، دیالکتیک سرمایه «مدعی نیست تفسیری انحصاری، درست، وفادار یا حقیقی (حال به هر معنایی) از آثار مارکس باشد.» در:

Towards a Critique of Bourgeois Economics. Edited by John. R. Bell, Owl of Minerva Press, Berlin 2013.

۴. Thomas, T. Sekine: „An Essay on Uno’s Dialectic of Capital“, York university, August 1977. In: Kuzo Uno; *Pincipks of Political Economy*. Theory of a purly Capitalist Society – the Harwest Press Limited, 1980.

5- نمونه‌ی خوبی برای این حوزه از بحث کتاب «درک مارکس از بدیل سرمایه‌داری» نوشته‌ی پیتر هیودیس است که از سوی فریدا آفاری و حسن مرتضوی به فارسی هم ترجمه شده است. نشر روزبهان. پائیز ۱۳۹۴. مثلاً نگاه کنید به صفحات ۱۱ تا ۵۸ یا ۲۰۷ تا ۳۰۶

۶. Thomas, T. Sekine, *An Outline of the Dialectic of Capital...*, vol. I and II.

۷. *Toward a Critique of Bourgeois Economics*, ..., Berlin 2013.

8- سکین: «ادای سهم اونو اساساً در پاک‌سازی [کنار نهادن] ابهامات در سیستم *کاپیتال* و استقرار مجدد دیالکتیک سرمایه بود.» (منبع ۴، ص ۱۴۷)

9- کریستوفر. جی. آرتور؛ *دیالکتیک جدید و سرمایه*؛ ترجمه‌ی فروغ اسدیپور، نشر پژواک، تهران ۱۳۹۲، ص ۲۶.

10- منبع ۷، ص ۴ – ۲۲۳.

11- توضیح و استدلال‌ات مکرر سکین را می‌توان از جمله در مقاله‌ای دید که عنوانش دقیقاً همین است: «دیالکتیک یا منطق همساز با اقتصاد».

«Dialectic, or Logic the Concides with Economics»; in: *New Dialectic and Political Economy*; Edited by Robert Albritton and John Simoulidis, Polgrave Macmillan, 2003.

همچنین: «روش ارائه‌ی دیالکتیکی با سرشت سرمایه‌داری سازگار است.» (منبع ۴، ص ۱۴۸)

12- منبع ۴، ص ۱۲۲، پانویس.

۱۳. Marx; *MEGA2*, II.5. S.43. In: John Hoff; *Marx global*. Zur Entwicklung des internationalen Marx – Diskurses 1965, Akademie Verlag GmbH, Berlin 2009. S. 212.

14- از منبع ۱۳، ص ۲۱۴.

15- منبع ۴، ص ۵.

16- منبع ۳، جلد اول، ص ۲۶.

17- همان‌جا، ص ۲۷.

18- همان‌جا، ص ۲۸.

19- همان‌جا، ص ۵۰.

20- منبع ۷، ص ۲۱۷.

21- منبع ۳، جلد اول، ص ۴۶.

22- همان جا ص ۵۵.

23. Thomas, T. Sekine; «Arthur on Money and Exchange», in: *Capital & Class*, Nr. 99.

24- منبع ۳، جلد اول، ص ۱۲۳.

25- همان جا، ص ۱۳۱.

26- منبع ۷، ص ۱۹۵.

27- همان جا، ص ۲۱۹. یا جای دیگر: «ارزش راجع است به کالا به مثابه‌ی چیزی که نماینده‌ی جزئی (فراکسیونی) از ثروت انتزاعی - عام (تجاری یا کالایی اقتصادی) جامعه است.» (منبع ۷، ص ۸۰) یا واضح‌تر: «[ما باید] قیمت‌ها را بر چیزی خارج از بازار استوار کنیم، چیزی که فراتاریخی (supra-historic) است، یعنی هزینه‌ی واقعی‌ای که هر جامعه‌ای باید به عهده بگیرد.» (همان جا، ص ۲۱۸)

28- منبع ۴، ص ۲۶.

29- منبع ۷، ص ۲۱۶.

30- منبع ۷، ص ۴ - ۱۴۳.

31- این جنبه را در نوشته‌ی «دیالکتیک پنهان شدن پشتِ عریانی» به تفصیل موردبررسی قرار داده‌ام.

32- منبع ۴، ص ۴۰.

33- همان جا، ص ۷۶.

34- همان جا، ص ۸۱.

35- منبع ۳، جلد اول، ص ۱۱۳.

36- منبع ۴، ص. XXII.

37- همان جا، ص ۷۵، پانویس.

38- منبع ۳، جلد دوم، ص ۷۰.

39. Thomas, Sekine; „Dialectic of Capital: an Uno Interpretation“. In: *Science & Society*, Fall, 1998 (Nr. 3)
از ترجمه‌ی فارسی آیدین ترکمه در سایت پراکسیس.

40- منبع ۳، جلد دوم، ص ۱۳۴.

41- همان جا، ص ۱۳۳.

42- همان جا، ص ۲۰۴.

43- همان جا، ص ۱۱۵.

44- منبع ۴، ص. XXIV.

45- منبع ۷، ص ۲۲۴.

46- منبع ۴، ص ۱۵۰.

47- منبع ۱۱، ص ۱۱۸. در جای دیگری سکین می‌نویسد: «بنابراین یک جامعه‌ی سرمایه‌داری ناب که منطق درونی سرمایه‌داری را می‌سازد می‌تواند به نحوی تمام و کمال به‌مثابه‌ی کلیتی خود-زاینده و خود-راهبر (self-generating, self-conducting) به نمایش گذارده شود. بی‌آنکه امری یا چیزی را به‌مثابه‌ی شیء فی‌نفسه ناشناخته برجای بگذارد... در اینجا می‌بینیم که تطابق بی‌بروبرگرد بین دیالکتیک سرمایه و منطق هگل غیرقابل‌انکار است. هگل و اونو دقیقاً روش دیالکتیکی واحدی را برای ادراک کلی مورداس‌تفاده قرار می‌دهند فقط با این تفاوت که موضوع موردبررسی شان متفاوت است. موضوع هگل «خرد» است، موضوع اونو «سرمایه».» (منبع ۴، ص ۱۵۰)

48- رابرت آلبریتون؛ *دیالکتیک و واسازی در اقتصاد سیاسی*. ترجمه‌ی فروغ اسدپور، نشر پژواک، تهران ۱۳۹۴. ص ۱۴۳.

49- برای شرح تفصیلی این نکات نگاه کنید به درس‌گفتار من تحت عنوان «درباره‌ی فلسفه‌ی حق هگل» در وبسایت نقد اقتصاد سیاسی.

50- جان. ن. فیندلی - جان؛ و. بریج؛ *گفتارهایی درباره‌ی فلسفه‌ی هگل*، ترجمه‌ی حسن مرتضوی، نشر چشمه، تهران ۱۳۹۰. ص ۸۹.

51- همان‌جا، ص ۹۰.

52- همان‌جا، ص ۲۵۶.

53. Ken Kubota; Die dialektische Darstellung des allgemeinen Begriffes des Kapitals im Lichte der Philosophie Hegels; in: *Beiträge zur Marx – Engels – Forschung*. Neue Folge 2009. Argument Verlag. Hamburg 2010. (S. 199 – 224)

54- منبع ۴، ص ۱۲۳، پانویس.

55- منبع ۳، جلد دوم، ص ۶۰.

56- بهترین نمونه‌اش: «گزاره‌ی هستی و نیستی همانند هستند، برای بازنمایی یا برای **فاهمه**، چنان گزاره‌ی تناقض‌آمیزی به نظر می‌رسد که شاید هیچ معنای جدی نتوان از آن برداشت کرد؛ و به‌واقع یکی از دشوارترین گزاره‌هایی است که اندیشه جرئت بیان آن را به خود می‌دهد.» (هگل؛ *دانشنامه‌ی علوم فلسفی*، ترجمه‌ی حسن مرتضوی، نشر لاهیتا، تهران ۱۳۹۲، ص ۲۳۷)

57- منبع ۴، ص ۱۴۱.

58- منبع ۷، ص ۲۴۷.

59- مارکس؛ *نظریه‌های ارزش اضافی*، جلد سوم (MEW, 26.3, S.134).

60- «دیالکتیک... باید یک راوی یا یک سوژه داشته باشد.» دیالکتیک طبیعت «شرح‌حال‌گونه» نیست. یکی از بهترین نمونه‌ها برای این‌گونه استدلال‌ات سکین مقاله‌ی «دیالکتیک سرمایه: تفسیری اونیوی» است که از سوی آیدین ترکمه در وبسایت پراکسیس به فارسی ترجمه شده است.

61- کارل مارکس؛ *کاپیتال* جلد اول، فارسی، ترجمه‌ی حسن مرتضوی، نشر آگاه، تهران ۱۳۸۶، ص ۱۱۱.

62- همان‌جا، ص ۱۱۹.

63- منبع ۳، جلد اول، ص ۱۰۴.

64- منبع ۷، ص ۴.

65- منبع ۱۱، ص ۱۲۱.

66- همان جا، ص ۵.

67- منبع ۳، جلد اول صص ۶ - ۷.

68- منبع ۴، ص XX.

69- همان جا، ص ۱۱۹.

70- منبع ۷، ص ۲۳۱.

71- همان جا، ص ۲۲۷.

72- من این بحث را در صدها صفحه در کتاب «نقد ایدئولوژی» کرده‌ام. حوصله‌ی تورقی در آن بی‌فایده نخواهد بود. *نقد ایدئولوژی*، کمال خسروی، نشر اختران، تهران ۱۳۸۲.

73- منبع ۷، ص ۲. سکین «درک مادی از تاریخ» یا «ماتریالیسم تاریخی» را حاوی سه اصل می‌داند: (۱) «در هر جامعه روبنای ایدئولوژیک بر یک مبنای مادی (زیربنای اقتصادی) استوار است»، (۲) «در هر جامعه روابط تولید غالب متناظرند با سطح معینی از نیروهای مولد» و (۳) «سرمایه‌داری آخرین جامعه با تضاد طبقاتی است». سکین معتقد است که «به لحاظ علمی ثابت نشده است که هیچ‌یک از این سه اصل حقیقت دارند.» (همان جا، ص ۲۴۴)

74. Simon Clarke; The Basic Theory of Capitalism: A Critical Review of Itoh and the Uno School.

75- منبع ۳، جلد اول، ص ۲۶.

76- همان جا، ص ۲۹.

77- همان جا، ص ۱۶۴.

78- همان جا.

79- منبع ۷، ص ۱۵۷.